

# کارلو گولدونی میراندولینا؛ ترجمه‌ی فرشیده‌نسرین



---

کارلو گولڈونی

میراندولینا، مهمانخانه دار

ترجمہ

فرشیدہ نسرین

---

---

این ترجمه‌ی نسخه‌ی فریدریک دیویس از نمایشنامه‌ی "میراندولینا" اثر کارلو گولدونی است. حذف بعضی شخصیت‌ها و صحنه‌ها را مترجم نامبرده در نسخه‌ی انگلیسی انجام داده و از مترجم فارسی نیست.

---

این جزوه یک ماده‌ی درسی است و خاص دانشجویان نمایش‌شناسی در تعهد است.  
مهم‌دود (به قیمت دانشجویی) و در توزیعی داخلی انتشار می‌یابد.

گروه آموزش هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)

زدهستان ۲۵۳۶

## یادداشت مترجم به مناسبت باز نشر الکترونیکی کتاب در باشگاه ادبیات

این کتاب در سال ۱۳۵۶ به چاپ رسید. درست زمانی که بهرام بیضائی سرپرست گروه تئاتر دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود و بنا به قول بسیاری در دوران طلایی آن گروه. چندین کتاب نمایشنامه و کتاب در مورد نمایش در همین میزان اندک و با همین قطع و طرح به همت بهرام بیضائی در آن زمان چاپ شد که به دلیل حضور نداشتن در قفسه کتابفروشی ها به فراموشی سپرده شدند. این نسخه توسط شمیم بهار بازخوانی شده است. هیچ وقت فرصت تشکر از هیچ یک آنها برای این مهم دست نداد. در اینجا از هر دو آنها سپاسگزاری می کنم.

**فرشیده نسرین**



**باشگاه ادبیات**

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

---

میراندولینا

لاٹوکاندیرا

---



اشخاص بازی

Marquis of Forlipopoli	مارکیز فورلیپوپولی
Count of Albafiorita	کنت آلبافیوریتا
Fabrizio	فابریزیو — مستخدم مهمانخانه
Baron Ripafretta	بارون ریپافرئاتا
Mirandolina	میراندولینا — مدیره‌ی مهمانخانه مستخدم بارون

مکان

مهمانخانه‌ی میراندولینا در فلورانس

## پرده‌ی اول

### صحنه‌ی اول

اطلاق عمومی مشتری‌ها در مهمانخانه  
مارکیز فورلیپوپولی و کنت آلبافیوریتا

بین من و شما بکلی تفاوت است .	مارکیز
در این مهمانخانه پول مرا هم به خوبی پول شما برمی‌دارند .	کنت
مدیره‌ی این مهمانخانه ظاهراً " چنین خیالی نمی‌کند ، به من خیلی بیشتر می‌رسد .	مارکیز
چپی باعث شده اینطور فکر کنید ؟	کنت
من مارکیز فورلیپوپولی هستم .	مارکیز
خب ، من هم کنت آلبافیوریتا هستم .	کنت
دقیقا " ، دو کنت می‌دهم به صناز .	مارکیز
همین قیمت اند ، مارکیزهای بدون دینار .	کنت
کافیست . من ، من هستم ! و عادت کرده‌ام که احترام رعایت شود .	مارکیز



- کننت      بله، همگی باید بهتان احترام بگذارند. در عوض شما می‌توانید به راحتی با همه بی‌ادبانه رفتار کنید.
- مارکیز      من در این مهمانخانه زندگی می‌کنم، چون عاشق مدبری اینجاست هستم. این را همه می‌دانند. و به همین دلیل توقع دارم کسی برای این خانم جوان که به شایستگی مورد توجه من هستند، مزاحمتی ایجاد نکند.
- کننت      رفتیم سرخانه‌ی اول؛ کسی به میراندولینا نگاه چپ نکند! تصور می‌کنید چپ مرا در فلورانس نگه می‌دارد، فکرمی کنید چپ مرا به این مهمانخانه می‌کشاند؟
- مارکیز      اوه، من می‌دانم چرا. لکن بخت با شما یار نیست.
- کننت      و با شما هست؟
- مارکیز      بله، با من هست. و با شما نه. من، من هستم. حمایت مسن چیزیست که میراندولینا احتیاج دارد.
- کننت      چیزی که میراندولینا احتیاج دارد بول است.
- مارکیز      کم و کسری ندارم.
- کننت      من اینجا روزی ده دوکات خرج می‌کنم. به اضافه روزی بیست پیشکشی.
- مارکیز      لکن من برای خرجی که می‌کنم نیاز به چار زدن ندارم.
- کننت      چون به تقریب همه می‌دانند.
- مارکیز      اوه، نه، نمی‌دانند.
- کننت      اوه، بله، می‌دانند. خدمتکاران لال نیستند، مارکیز عزیز. سه دوکات در روز، اینطور نیست، مارکیز عزیز؟
- مارکیز      هان، این فابریتیوی پیشخدمت؟ چشم دیدنش را ندارم.
- کننت      ظاهراً "مدبری مهمانخانه‌ی ما به این جوانک بی‌توجه نیست. شاید هم خیال دارد با او ازدواج کند. بد فکری هم نیست. پدرش شش ماهی است که مرده و راه بردن چنین مهمانخانه‌ی

- بیشتر از توانائی یک خانم جوان تنهاست . واقعیتی است که من به  
شرط ازدواج سیصد دوکات به او وعده داده ام .
- مارکیز اگر ازدواج کنند من کسی هستم که از او حمایت خواهم کرد و کسی که ...  
خب ، خودم می دانم چکار خواهم کرد .
- کنت ببینید ، چرا نیائیم این ماجرا را دوستانه حل کنیم ؟ هرکس دام  
سیصد دوکات می دهیم و به یک اندازه شریک می شویم .
- مارکیز من خوش ندارم با دیگران شریک باشم . من ، من هستم . و احتیاجی  
به تظاهر هم ندارم . ( صدا می کند ) آهای ، کسی آنجاست ؟
- کنت ( با خودش ) هیچ چیز مثل غرور فقرا نیست .  
( فابریزیو وارد می شود . )
- فابریزیو ( به مارکیز ) شما صدا کردید آقا ؟
- مارکیز آقا؟ به کی میگوئی " آقا " ؟
- فابریزیو عفووم کنید .
- کنت ( به فابریزیو ) بگو ببینم ، مهمانخانه دارمان چگونه هستند ؟
- فابریزیو خیلی خوب ، حضرت عالیجناب .
- مارکیز آیا از رختخواب بیرون آمده اند ؟
- فابریزیو بله ، حضرت عالیجناب .
- مارکیز الاغ ابله !
- فابریزیو چرا ، حضرت عالیجناب ؟
- مارکیز به کی میگوئی " حضرت عالیجناب " ؟
- فابریزیو این عنوانی است که من برای آن آقای محترم دیگر هم به کار می برم .
- مارکیز بین من و او بکلی تفاوت است .
- فابریزیو ( با خودش ) بله . بین انعام او و شما .
- مارکیز به خانمتان بگوئید بیایند اینجا ، من با ایشان صحبتی دارم .
- فابریزیو بسیار خوب ، حضرت اشرف ، این بار درست گفتم ؟
- مارکیز به گفتمی ، آخر الامر ، من سه ماه است که اینجا اقامت دارم . گستاخی

- احمقانه، اینست چیزی که هست .
- فابریزیو      من همیشه آماده‌ی سپاسگزاری ام ، حضرت اشرف .
- کنت      ( به فابریزیو ) مایلید تفاوت واقعی بین من و مارکیز را بدانید ؟
- مارکیز      چه می‌خواهی بگوئی ؟
- کنت      ( به فابریزیو ) این سکه‌ی طلا مال تو . حالا سعی کن یکی هم از او بگیری .
- فابریزیو      ( به کنت ) متشکرم حضرت عالیجناب . ( به مارکیز ) حضرت اشرف . . .
- مارکیز      من مثل دیوانه‌ها پول دور نمی‌ریزم . بزن به چاک !
- فابریزیو      ( به کنت ) خدا به شما برکت بدهد حضرت عالیجناب .
- مارکیز      ( زیر لب ) این پول است که من حساب می‌کنم نه عنوان . ( خارج می‌شود )
- کنت      ( به کنت ) با این کارها به جایی نمی‌رسید . ارزش عنوان مسن بیشتر از همه‌ی پولهای شماست .
- مارکیز      با عنوانتان چه می‌توانید بخرید ؟
- کنت      چیز خریدن ؟ این تنها چیز است که می‌توانید به آن فکر کنید .
- مارکیز      او ، میراندولینا دندانهایتان را شمرده . در مورد او به جایی نمی‌رسید .
- کنت      همچنین شما ، با آن عنوانتان . شما هم با دست خالی به جایی نمی‌رسید .
- مارکیز      پول ؟ هه . این تشخیص است که اطاعت دیگران را برمی‌انگیزد و صاحبش را حفاظت می‌کند .
- کنت      آیا تشخیص می‌تواند سیصد دوکات به کسی بدهد ؟
- مارکیز      تشخیص احترام می‌آورد .
- کنت      پول احترام را می‌خرد .
- مارکیز      شما اصلاً " نهی دانید درباره‌ی چه حرف می‌زنید .
- کنت      و خیال می‌کنم که شما به خوبی می‌دانید !

- ( بارون وارد می شود . )
- بارون      خب ، خب ، چه قشقرقی است ! درستان - دعوای کنید؟  
 کنت      ما مجادله ای داریم در باب نکته ای ظریف .
- مارکیز      ( به طعنه ) کنت به سرشان زده که بامن در باره اهمیت طبقه  
 مجادله کنند .
- کنت      من اهمیت عنوان و اعتبار را انکار نکردم . ولی به سادگی تقیسه  
 دارم پول زندگی را آسوده تر می کند .
- بارون      درواقع ، مارکیز عزیز . . .  
 مارکیز      بیائید از چیز دیگری صحبت کنیم .
- بارون      اصلا " چه چیزی باعث این مجادله شد ؟  
 کنت      او ، چیزی کاملا " مضحک .
- مارکیز      بله ، وجود کنت هر چیزی را مضحک می کند .  
 کنت      عالیجناب مارکیز دلباخته مدیرهی مهمانخانهی ما هستند .  
 همچنین ، مسلما " بنده ، فقط کمی بیشتر . ایشان گمان می کنند که  
 طبقه ای اجتماعیشان عاطفه ای آن خانم را جلب خواهد کرد . من  
 میدوارم به علت اندک توجهاتم پذیرفته شوم . چه موضوع مضحکی  
 برای ترو بحث ، اینطور نیست ؟
- مارکیز      او چه ایتمی را که عنوان من می تواند به آن خانم بدهد . انکار  
 می کند .
- کنت      ( به بارون ) او حمایت پیشکش می کند و من پول .
- بارون      موضوعی کم ارزش تر از این برای مجادله وجود نداشت . جدل به  
 خاطر یک زن ! به خاطر یک زن از خود بی خود شدن . به خاطر  
 یک زن . یک زن ؟ اصلا " نمی توانم باور کنم . بسیار خوب ، یک  
 چیز قطعی است . که من هرگز خودم در خطر چندین مجادله ای  
 نخواهم بود . زن ها طبیعتا " احمق ، خود خواهو و متحجرانند .  
 فاجعه ای بزرگ زندگی اینست که خودشان کاری کرده اند که

- نشود از شان گذشت ، بگذار پوست کنده بگویم زن ها کاملا " ، مطلقا " ،  
 تماما " حوصله ام را سر می برند .
- مارکیز قبول ، ولی میراندولینا نمیر از همه است .
- کنت این یک دفعه حق با مارکیز است . مدیری این مهمانخانه جذاب ترین  
 زنی است که تا به حال بهش برخورد کرده ام .
- مارکیز معلوم است که حق با من است . معلوم است که اگر من عاشقش هستم  
 یعنی که جذاب است . دقیقا " فوق العاده !
- بارون کم کم دارد باعث تفریح من می شود . چطور او نمیر از همه است ؟
- مارکیز او جاذبه دارد ، به طور کاملا " طبیعی ، متوجه هستید . تا میسر  
 استخوان . این چیز است که او را غیر از همه می کند . جاذبه !
- کنت به عبارت دیگر او خوشگل است ، خوش صحبت است ، ترو نمیسر  
 می پوشد و سلیقه ای دارد کامل عیار .
- بارون داریم از همان زنی صحبت می کنیم که من می شناسم ؟ سه روز است  
 در این مهمانخانه ام و او هیچ تاثیری بر من نگذاشته .
- کنت پس از نزدیک نگاهش کنید .
- بارون به قدر کافی نزدیک بوده است . بسیار منون . او هم یکی است مثل  
 بقیه .
- مارکیز او مثل هیچ زنی نیست . اجازه بدهید به اطلاعاتان برسانم ،  
 من خوشایندترین بانوان این سرزمین را می شناسم ، و هرگز ، هرگز  
 آقا ، زنی را به حجب و جذابیت او ندیده ام . چنین ترکیبی ،  
 آقا ، چیز است که او را فوق العاده می سازد .
- کنت خدای من ، بله ! من افتخارم به اینست که می دانم چطور زن ها  
 را به راه آورم . من به نقطه ضعف های کوچک آنها آگاهم . اما این  
 یکی فرق می کند . من تا آخرین سرحد تقدیم هدایا ، تواضع و  
 توجه پیش رفته ام . با وجود این هنوز حتی نتوانستم کس  
 دستش را بگیرم .

- بارون      که اینطور . که او به هردو شما در باغ سبز نشان می دهد . دیوانه‌های بیچاره ، زن ها ؟ همه لنگه‌ی هم هستند . اگر این کلک را به من زده بود چنان درسی بهش می دادم .
- کننت      آیا هرگز عاشق نبوده اید ؟
- بارون      هرگز ، و هرگز هم نخواهم شد . او ، بعضی شان ملعون‌ترین کلک‌ها را برای ازدواج با من زده اند که البته می توانستند چنین زحمتی به خود ندهند .
- مارکیز      اما ، آخر ، آقا ، نمی‌خواهید پسری نام شما را زنده نگه دارد .
- بارون      چرا ، اغلب فکرش را کرده ام ، اما بعد یادم آمده که برای داشتن پسر ، اول باید همسری داشت .
- کننت      با دارئی تان چه می‌کنید ؟
- بارون      خوشگذرانی ، با دوستان .
- مارکیز      آفرین ، بارون ! آفرین ! ما کمکتان می‌کنیم .
- کننت      و چیزیش به چنگ زنها نمی‌افتد ؟
- بارون      مطلقاً " هیچ . نمی‌توانند پول مرا به جیب بزنند .
- کننت      خانم میزبانمان دارد می‌آید ، حالا نگاه کنیدو ببینید آیا قابل ستایش نیست .
- بارون      البته ، شگفت انگیز . اما من یک سگ شکاری خوب را ترجیح می‌دهم .
- مارکیز      خوب اگر شما او را درک نمی‌کنید ، من می‌کنم .
- بارون      حتی اگر به زیبایی ونوس هم باشد ارزانی شما .  
( میراندولینا وارد می‌شود . )
- میراندولینا      صبح بخیر ، آقایان . کدامیک از شما پی من فرستاده بود ؟
- مارکیز      من شمارا خواستم . ولی نه اینجا .
- میراندولینا      پس کجا مرا می‌خواهید ؟ حضرت اشرف ؟
- مارکیز      در اطاقم .

- میراندولینا در اطاقتان ؟ اگر چیزی لازم دارید ، لطفاً " مستخدم صدا کنید .
- مارکیز ( زیر لب به بارون ) چه جذابیت پراز حجیبی !
- بارون ( زیر لب به مارکیز ) چه وقاحت گستاخانه ای !
- کنت میراندولینای عزیز ، من با شما در حضور جمع صحبت می کنم .
- کنت من شما را با دعوت به اطاقم رنجه نمی کنم . این گوشواره هسا را امتحان کنید . می پسندید ؟
- میراندولینا بدک نیستند .
- کنت میدانید ، الماس هستند .
- میراندولینا بله ، الماس را که می شناسم .
- کنت برای شماست .
- بارون ( زیر لب به کنت ) دوست عزیز ، عقلتان کجاست ؟
- میراندولینا چرا می دهیدش به من ؟
- مارکیز ( به میراندولینا ) اینها که قابلی ندارد . ارزش شما خیلی بیشتر از اینهاست .
- کنت طبق آخرین رسم رایج روز سوارش کرده اند . خواهش می کنم قبول کنید . به همراه عشق من .
- بارون ( زیر لب ) دیوانه شده —
- میراندولینا اوه ، نه واقعا " ، آقا . . .
- کنت اگر قبول نکنید ، می رنجم .
- میراندولینا بسیار خوب ، در این صورت . . . چون برای دوستی مشتری هایم ارزش قائلم . . . بله ، بنابراین شما را نمی رنجانم ، کنت ، من آنها را قبول می کنم .
- بارون ( زیر لب ) ای شیطان کوچک !
- کنت ( زیر لب به بارون ) چه حاضر الذهن !
- بارون ( زیر لب به کنت ) لعنتی ! آنها را قاپید بدون اینکه حتی تشکر کند .

- مارکیز به راستی، کنت، شما شورش را درآورده اید، به یک خانسم در ملاء عام پیشکشی می دهید، خود خواهی صرف، میراندولینا، من واقعا " باید، با شما خصوصی صحبت کنم، چیز نیست گامسلا" محرمانه، اوه، و کاملا" محترمانه.
- میراندولینا ( با خودش ) و کاملا" بی فایده برای من، پیرمرد کنس! (بلند) اگر کاری نیست، آقایان محترم، من مرخص شوم.
- بارون ( اهانء آمیز ) صبر کنید، خانم مدیر، ملافه های اطاق من خوب نیستند. اگر بهترش را ندارید، خودم تهیه کنم.
- میراندولینا آقا، بهترش را تهیه می کنم. و آقا، گرچه من خدمتکار شما هستم ولی فکر می کنم بتوانید کمی موء دبانه تر صحبت کنید.
- بارون شما که پول مرا می گیرید، خوشامدگویی هم همراهش میخواهید؟
- کنت ( به میراندولینا ) با او مدارا کنید، او دشمن قدیمی زنهاست.
- بارون مدارای او یا هرکار دیگرش برای من کاملا" بی تفاوت است.
- میراندولینا اوه، بیچاره زنان! ماچه هیزم تری به شما فروخته ایم؟ چرا نسبت به ما اینقدر بیرحم هستید، جناب بارون؟
- بارون کافیت. سعی نکنید با من خودمانی شوید. ملافه ها را عوض کنید. پیشخدمتم را می فرستم دنبالش. ( لحنش را بطسور دوستانه تر تغییر می دهد. ) دوستان من به امید دیدار.
- ( خارج می شود. )
- میراندولینا چقدر خشن! اینطورش را دیگر ندیده بودم.
- کنت آه، میراندولینای عزیز، همه که نمی توانند جذابیت شما را درک کنند.
- میراندولینا نه، واقعا"، خیلی عصبانیم کرد. ازش می خواهم که مهانخانهای دیگری پیدا کند. همین الان!
- مارکیز خوب است! و اگر ادا درآورد، خبرم کنید. مرد که راهی اندازمش بیرون! عزیزم، از حمایت من استفاده کنید.



کننت          ضمنا " نگران ضرری که بهتان می خورد نباشید . بامن ؛ دو برابر سر  
می پردازم . ( آهسته ) و اگر به همین خوبی مارکیز را هم دست  
به سر کنید سه برابر .

میراندولینا          متشکرم ، آقایان محترم ، متشکرم . من خودم بدم که مشتری ام را  
بیرون کنم . در مورد پول ، اطاق هایم هیچوقت زیاد روی دستم  
نمی ماند .

( فابریزیو وارد می شود . )

فابریزیو          ( به کننت ) عالیجناب ، شخصی سراغ شما را می گیرد .  
کننت          می دانی کیست ؟

فابریزیو          فکر می کنم جوهر فروش است . ( زیر لب به میراندولینا )  
میراندولینا ، اینجا نمانید . ( خارج می شود . )

کننت          آه ، بله ، مسلما " . جوهری دارد که می خواهد به من نشان دهد .  
میراندولینا ، این کوشواره ها احتیاج به چیزی دارند که به آنها  
بباید .

میراندولینا          حالا واقعا " ، شما نباید آقای کننت . .

کننت          نه ، نه شما باید بهترین را داشته باشید . پول برای من مسئله ای  
نیست . من می روم نگاهی به این جوهر بکنم . چند دقیقه ای با  
اجازه ، میراندولینا . تا بعد ، مارکیز . ( خارج می شود . )

مارکیز          ( زیر لب ) لعنت به این ملعون و پولش .

میراندولینا          واقعا " ، آقای کننت خیلی خیلی خودشان را به زحمت می اندازند .  
( مارکیز یک دستمال ابریشمی زیبا از جیبش بیرون

می آورد ، باز می کند ، مثل اینکه می خواهد

پیشانیش را پاک کند . )

میراندولینا          چه دستمال قشنگی .

مارکیز          زیباست ، مگر نه ؟ بله ، من خوش سلیقه هستم .

میراندولینا          حقیقتا " همینطور است که می فرمائید .

- مارکیز مال لندن است .
- میراندولینا نه ! واقعا ؟
- مارکیز ( با دقت دستمال را تا می کند . ) باید به دقت آنرا تا کسرد کسه چروک بر ندارد . این جور چیزها احتیاج به مراقبت زیادی دارد . بگیرید .
- میراندولینا بی خواهید بگذاوش در اطاق شما ؟
- مارکیز نه ، در اطاق خودتان .
- میراندولینا ادناق خردم ؟ چرا اطاق من ؟
- مارکیز برای این که من آنرا به شما می دهم .
- میراندولینا اوه ، اها واقعا " ، حضرت اشرف ...
- مارکیز بی گفتگو . دیگر مال شماست .
- میراندولینا ولی من نمی توانم ...
- مارکیز خب ، دیگر خشمگینم نکنید .
- میراندولینا حضرت اشرف می دانند که من خوش ندارم کسی را برنجانم . خب ... برای این که عصبانی نشوید ، قبول می کنم .
- ( کنت وارد می شود ، )
- مارکیز آه کنت آمد . ( زیر لب با میراندولینا ) دستمال را بهش نشان بدهید
- میراندولینا ( نشان می دهد . ) کنت ، نگاه کنید . ببینید مارکیز چه هدیه ی دوست داشتنی به من لطف کرده .
- مارکیز اوه ، این که چیزی نیست ، صرفا " یک چیز ناقابل . بگذاریدش کنار ، من ترجیح می دادم آنرا نشان مردم ندهید . نمی خواهم همه خبردار شوند که چه کارها می کنم .
- میراندولینا ( زیر لب ، در حالی که دستمالش را در جیبش می گذارد . )
- نمی خواهد کسی بداند ، اما وادارم می کند آنرا نشان بدهم .
- کنت ( به میراندولینا ) با اجازه ی مارکیز ، باهاتان حرفی داشتم .
- مارکیز ( به میراندولینا ) اگر دستمال را اینطوری در جیبتان بگذارید

- چروک برمی دارد .
- میراندولینا  
کنت  
می پیچمش لای پنبه . آن وقت دیگر خرد نمی شود .  
( به میراندولینا ) این الماس کوچک را می بینید ؟  
چه زیبا !  
میراندولینا  
کنت  
یعنی به گوشواره هایی که تقدیم کردم می آید ؟  
حتی از آنها هم زیباتر است .  
میراندولینا  
مارکیز  
( زیر لب ) لعنت بر این کنت ، با الماس هایش ، با پول هایش و  
شیطانی که توی جلدش رفته .  
کنت  
بله ، این گوشواره ها را تکمیل خواهد کرد . اصلاً " به همین دلیل  
است که بهتان می دهم .  
میراندولینا  
کنت  
جدا " بگویم ، نمی توانم آنها بگیرم .  
اگر نگیرید ، می رنجم .  
میراندولینا  
کنت  
ای داد ، من از رنجاندن متنفرم . خوب . . . برای این که رنجیده  
خاطر نشوید می پذیرم . نظر شما چیست مارکیز ؟ الماس قشنگی  
نیست ؟  
مارکیز  
کنت  
در نوع خودش ، آن دستمال ظریف تر بود .  
باید بگویم که بین این دو نوع اختلاف نسبتاً بزرگی هست .  
مارکیز  
کنت  
بفرما ، شروع شد . برو درملاء عام و لخر جیهایت را جار بزن !  
اوه ، البته ، شما پیشکشهای هایتان را بواشکی می دهید .  
مارکیز  
کنت  
من شما را وادار خواهم کرد که فرامت این توهین را بپردازید !  
درباره ی چی غر می زنید ؟  
مارکیز  
کنت  
شما خوب می دانید ، من ، من هستم و اجازه نخواهم داد اینطور  
با من معامله شود . میراندولینا ، از آن دستمال به دقت محافظت  
کنید . دستمال هایی با این کیفیت خیلی کمیاب هستند . الماس  
به آسانی به دست می آید . اما دستمال هایی شبیه آن هرگز .  
( به میراندولینا ) می دانید که آنچه می کنم به خاطر شماست .

- قلب من و ثروتم در اختیار شما. هرطور که مایلید از آنها استفاده کنید، چون شما فرمانروای آنها هستید. ( خارج می شود. )
- مارکیز: بعضی مردم خوششان می آید که دارائی شان را به نمایش بگذارند. من بلند نظرم. آه، من این جور آدم ها را می شناسم. خیلی سی چیزها در دنیا دیده ام. من هم همینطور.
- میراندولینا: خیال می کنند می توانند با چند تائی از این پیشکشی ها زنائی از نوع شما را تصاحب کنند.
- میراندولینا: اوه، چند پیشکشی لطمه ای به من نمی زند.
- مارکیز: من فکر می کنم این توهینی به شماست. که بهتان پیشکشی بدهم و شما را زیر بار منت خودم نگه دارم.
- میراندولینا: از طرف شما اصلاً "چنین خطری متوجهی من نیست.
- مارکیز: من هرگز چنین توهینی نخواهم کرد.
- میراندولینا: کاملاً مطمئنم که چنین نخواهید کرد.
- مارکیز: از این گذشته آمادهی فرمانبرداریم.
- میراندولینا: از این گذشته؟
- مارکیز: امتحان می کنید؟
- میراندولینا: چه جریر فرمانبرداری؟
- مارکیز: شما یک شیطان شوخ کوچولو هستید.
- میراندولینا: حضرت اشرف، شما باعث می شوید که سرخ شوم.
- مارکیز: "حضرت اشرف" برود به جهنم! خدای من! به خاطر تو می توانستم خودم را مضحکهای خلق خدا کنم.
- میراندولینا: چطور، آقا؟
- مارکیز: اگر مثل آن مردک کنت بودم.
- میراندولینا: به دلیل پولش؟
- مارکیز: پول؟ به جهنم برود با پولهایش. نه، اگر فقط مثل اونا چیز بودم...

میراندولینا

بله؟ چه می کردید؟

مارکیز

بر شیطان لعنت، با شما ازدواج می کردم.

( خارج می شود. )

میراندولینا

( تنها ) ها، . ازدواج با چنین آدمی ! حضرت اشرف جنس با  
 آقای مارکیز ناخن خشک ! چه معرکه ای ! اگر قرار بود با تمام  
 کسانی که ازم خواستگاری کرده اند ازدواج کنم حالا جقدر شوهر  
 داشتم . به محض ورود به این مهمانخانه عاشقم می شوند و فکس  
 می کنند که می توانند فی المجلس یا من ازدواج کنند . به استثنای  
 این جناب بارون . این کج خلقی برمد ما ! اصلا " چرا باید خودش را  
 برترو مقتدرتر از آن بداند که به من نزدیک شود . هیچکدام از  
 آنهایی که تا به حال در این مهمانخانه منزل کرده اند با من چنین  
 رفتاری نداشته اند ! مسلما " انتظار ندارم که با یک نگاه عاشقم  
 بشود . اما اینهم شد رفتار ! این جور چیزهاست که آتشی ام می کند .  
 یعنی از زن ها متنفر است ؟ ندی خواهد د سروکاری با آنها داشتند  
 باشد ؟ دیوانه بیچاره . هنوز با زنی روبرو نشده ، که بداند باهاش  
 چطور باید تا کند . ولی روبرو خواهد شد . او ، بله ، روبرو خواهد  
 شد . حتما " و از کجا معلوم که همین حالا با چنین زنی ملاقات  
 نکرده ؟ بله ، این آدم ممکن است دقیقا " همان کسی باشد که مسن  
 احتیاج دارم . من از مردهایی که دنبال می افتمند حالم بهنم  
 می خورد . اما در مورد ازدواج - به اندازه ی کافی وقت هست .  
 من می خواهم اول از آزادی ام لذت ببرم . و حالا فرصت خوبی  
 برای لذت بردن است . بله ، من تمام فتونی را که در چننه دارم  
 برای مغلوب کردن این دشمن زنان به کار خواهم برد .

( فابریزیو وارد می شود . )

فابریزیو

هوی ، خانم مدیر !

میراندولینا

چه خبر شده ؟

- فابریزیو     مشتری اطلاق وسطی سرملافه همایش دادو فریاد راه انداخته .
- میراندولینا     سی دانم ، می دانم ، بهم گفت . ترتیبش را می دهم .
- فابریزیو     بسیار خوب . نشانم بدهیدچی برایش ببرم .
- میراندولینا     نه ، تو برو پی کارت . خودم برایش می برم .
- فابریزیو     می خواهید خودتان تنهایی این کار را بکنید ؟
- میراندولینا     بله خودم ، خودم به تنهایی .
- فابریزیو     به نظرمی آید زیاد به این آدم اهمیت می دهید .
- میراندولینا     نه بیشتر از دیگران . برو دنبال کارت .
- فابریزیو     ( با خودش ) بهتر است که با واقعیت روبرو شوم . او فقط غریبم می داد ، در مورد او به جایی نمیرسم .
- میراندولینا     ( با خودش ) پسرک بیچاره . او هم گیر افتاده . می خواهیسم امیدوار نگهش دارم چون خیلی با وفاست .
- فابریزیو     همیشه اینطور بود که من کارهای مهمانان را انجام می دادم .
- میراندولینا     تو یک کم با هاشان بی ادب هستی .
- فابریزیو     و شما بیش از اندازه مهربان .
- میراندولینا     من می دانم چکار می کنم . احتیاج به تذکر کسی ندارم .
- فابریزیو     خوب ، پس برای خودتان مستخدم دیگری پیدا کنید .
- میراندولینا     چرا — آقای فابریزیو ! از من سیر شده اید ؟
- فابریزیو     ممکن است به خاطرتان بیاورم که پدرتان — درست قبل از مرگ — به هر دوی ما چه گفت .
- میراندولینا     بله ، البته هر وقت تصمیم گرفتیم ازدواج کنم ، حرف پدرم را فراموش نخواهم کرد .
- فابریزیو     موضوع اینست که من خیلی زود رنجم . و بعضی چیزها را نمی توانم تحمل کنم .
- میراندولینا     شما فکری کنید من کی هستم ؟ یک اطواری تهی مغز ؟ خییـــــــــــــــــسال می کردم بهتر از اینها مرا بی شناسید . توقع دارید با مهمان هایی

که امروز می آیند و فردا می روند چه رفتاری داشته باشم ؟ اگر با آنها خوب رفتار می کنم ، برای اینست که مهمانخانه ام خوب اسم درکند . من به پیشگشی های آنها احتیاجی ندارم . و اگر عشق بخواهم ، یکی برایم کافیست که در حال حاضر دارم . من می دانم که وقت کسی دستم بازتر شد و خواستم ازدواج کنم . . . آرزوی پدرم را به خاطر خواهم آورد . و کسانی که به من خوب خدمت کنند ، هیچوقت کسی پشیمان نخواهند شد . من می دانم چطور قدرشناسی کنم . کسی را که مستحق پاداش هست می شناسم . . . اما خودم بد فهمیده ام شده ام . خب ، فابریزیو ، اگر می توانی مرا درک کن .

( خارج می شود . )

فابریزیو

( تنها ) برای فهمیدن او به مرد با هوش تری احتیاج است . یک لحظه مرا می خواهد و لحظه ای بعد نمی خواهد . می گوید که اطواری نیست ، اما سعی دارد رفتاری همان طورها داشته باشد . نمی دانم چکار کنم . بهترین است صبر کنم و ببینم . دوستش دارم و می خواهمش . ما دو تایی با هم خوب کنار می آیم . من بیسک چشمم را می بندم و کارها را به سیرنطقی خودشان واگذار می کنم . همانطور که او می گوید ، مشتریها امروز اینجا هستند و فردا ایستادن رفته اند ، اما من همیشه اینجا هستم ، پس بهترین نتایج در پایان همیشه عاید من خواهد شد .

( خارج می شود . )

## پسردهی اول

## صحنه‌ی دوم

## اطاق بارون : بارون و پیشخدمت

این نامه برای شما رسیده ، عالیجناب .  
 شیرکاکائو ام را بیاور . ( پیشخدمت خارج می شود . بارون نامه را باز  
 کرده و می خواند . ) " سی نیا ، اول ژانویه ۱۷۵۲ - " دوم ، یعنی از  
 کیست ؟ آه ، او رازیوتاکانی - " دوست عزیزم ، دوستی صمیمانه‌ی  
 ما مرا بر آن می دارد تا به شما خبر دهم که بازگشت شما به املاکتان  
 ادوی ضروریست ، کنت " مان " به رحمت ایزدی پیوسته . . . " .  
 " مان " بیچاره ، متاسفم . " او از خود فقط یک دختر در سن  
 ازدواج باقی گذاشته که وارث یکصد و پنجاه هزار دوکات است ،  
 تمام دوستان این خوشبختی را برای شما آرزو می کنند و در کار ایجاد  
 مقدمات آن هستند . . . " لزومی ندارد که به خاطر من خودشان را  
 به زحمت بیندازند . همه شان به خوبی نظر مرا در مسرود ازدواج  
 می دانند . و این دوست محترم بهتر از همه . با وجود این بیشتر از  
 همه کلافه ام می کند . ( نامه را پاره می کند . ) صد و پنجاه هزار  
 دوکات به چه درد من می خورد ؟ اگر خودم بخواهم با کمتر از این هم  
 می شود ، اگر نخواهم بیشتر از این هم کافی نیست . برایم زن پیدا  
 می کنند . شوشا طاعون !

پیشخدمت

بارون

( مارکیز وارد می شود . )

دوست من ، دلخور نمی شوید چند لحظه مزاحمتان باشم ؟

مارکیز

افتخاریست برای من .

بارون

بله ، من و شما خوب همدیگر را می فهمیم ، برخلاف آن کنت احمق .

مارکیز

اجازه بدهید مخالفت کنم ، مارکیز عزیز ، اگر خواهان احترام

بارون

، هستید باید به دیگران احترام بگذارید .



- مارکیز      اوه کوتاه بیایید، شما که مرا می شناسید . من با همه موه دلب هستم .  
فقط با اوست که نمی توانم کنار بیایم .
- بارون      نمی توانید تماشا کنید چون رقیب عشقی تان است . باید از خودتان  
خجالت بکشید . اشراف زاده ای چون شما و عشق مدیره ی بیست و یک  
مهمانخانه . مرد دنیا دیده ای چون شما افتاده دنبال زنی .
- مارکیز      بارون ، آن زن مرا ظلم کرده .
- بارون      اباطیل نیاف . فکرمی کنی جادویه کار می برد ؟ چیزی که باید از  
خودتان بپرسید اینست که چرا تا به حال ظلم زن ها به من کارگر  
نشده . بهتان می گویم چرا . برای این که من فاصله ام را با آنها  
حفظ کرده ام و همین فرصتی بهشان نمی دهم که جدا بینشان را  
درمورد من به کار بیندازند .
- مارکیز      شاید حتی با شماست . مشکل اینست که من حواسم پی چیسـ  
دیگریست . مردکی که در غیاب من مراقب املاک من است . . .
- بارون      او چه کرده ؟
- مارکیز      کلام قاصر است . . . درست عزیز .
- ( پیشخدمت بارون با یک فنجان شیرگاکا—وارد  
می شود . )
- بارون      از این قصبه بوی خوبی نمی آید . ( به پیشخدمت ) فوراً " یکسـ  
دیگر درست کن .
- پیشخدمت      دیگر نداریم . عالیجناب . آشپزخانه تمام کرده .
- بارون      به نفعشان است که از جانی گیر بیاورند . ( به مارکیز ) اگر ممکن  
است قبول کنید . . .
- ( مارکیز فنجان را بدون تشکر کردن گرفته و شروع  
به نوشیدن می کند و همزمان حرف می زند . )
- مارکیز      همانطور که می گفتم ، این مباشر من . . . ( می نوشد . )
- بارون      ( زیر لب ) سرم بی کلاه ماند .

- مارکیز قول داده بود که برای من ... ( می نوشد ) ... بیستست زکینی بفرستد ... ( می نوشد )
- بارون ( زیر لب ) حجب ، شروع شد .
- مارکیز و هنوز نفرستاده . ( می نوشد )
- بارون آوه ، ممکن است تاخیری شده باشد .
- مارکیز نکته اینجاست ... نکته اینجاست ... ( به نوشیدن خاتمه می دهد ) این را ببر . ( فنجان را به پیشخدمت می دهد که بیرون ببرد )
- بارون نکته اینجاست که من مقروض و نمی دانم چه کنم .
- مارکیز چند روز این طرفی آن طرف ... مسئله ای نیست .
- بارون به عنوان یک نجیب زاده می دانید که حفظ قول چه ارزشی دارد .
- بارون من مقروض ، و ... حجب ... این چیز است که مرا نگران می کند .
- مارکیز متأسفم که اوضاع به این بدیست ، ( زیر لب ) وضع دارد ناجسور می شود .
- مارکیز آیا کمک کردن به من ، فقط برای چند روزی ، اوضاع را برایتان خیلی مشکل می کند ؟
- بارون مارکیز عزیزم ، اگر داشتم می دادم ، با میل ، اگر من پسولسی داشتم ، اینجا و اکنون به شما می دادم . تصادفاً خود من منتظر پولی هستم .
- مارکیز لابد توقع ندارید که باور کنم حتی یک دینار هم ندارید !
- بارون خودتان نگاه کنید . این همه چیز است که من دارم . به دوزکینی هم نمی رسد . ( یک زکینی و چند پول خورد را نشان می دهد )
- مارکیز شما یک زکینی خورد نشده دارید .
- بارون که آخریست .
- مارکیز همان را بهم قرض بدهید . این کمک می کند که ...
- بارون ولی بر سر من چه می آید ؟
- مارکیز از چه نگرانید ؟ بهتان پس می دهم .

بارون      پس ، دیگر حرفی نیست . بفرمائید . ( زگینی را به او می دهد . )  
 مارکیز      ( زگینی را می گیرد . ) برای من بیک مشغله‌ی فوری پیش آمده کدباید به  
 آن برسم . بنابراین ، دوست عزیز ، با تشکرات فراوان ، وعده‌ی ما  
 سرشام . ( خارج می شود . )

بارون      ( تنها ) خوبست . مارکیز که زور می زد بیست زگینی از من  
 کاسب شود فقط با یکی راضی شد . خوب یکی کمتر یا بیشتر برای  
 من فرقی نمی‌کند و اگر هم پس نداد اقلًا " دیگر جرات دوباره  
 خواستن پیدا نمی‌کند . چیزی که آتشم زد این بود که شیرکاکائویم  
 را توی رویم خورد . رفیق‌مان آداب سرش نمی‌شود . و تازه یک لحظه  
 بعدش می‌گوید : " من مارکیزم ، اشراف زاده ام ، من ، من هستم "   
 بله یک اشراف زاده‌ی تمام عیار .

( میراندولینا وارد می شود ، ملافه ها را به دست  
 دارد . )

میراندولینا      ( با خجالتی ساختگی ) اجازه می‌فرمائید داخل شوم ، عالیجناب ؟  
 بارون      ( به تندی ) چه می‌خواهید ؟

میراندولینا      ( کمی پیش می‌آید . ) چند ملافه‌ی بهتر آورده ام ،  
 بارون      ( به میز اشاره می‌کند . ) خوب ، بگذارید آنجا .

میراندولینا      میشود خواهش کنم به خودتان زحمت داده ببینید که آیا مسرور  
 پسندتان هستند ؟

بارون      جنسشان چیست ؟

میراندولینا      ( کمی بیشتر پیش می‌آید . ) پارچه های کتان ،

بارون      کتان ؟

میراندولینا      بله ، آقا . هر زرعی ده پائولی . ملاحظه می‌فرمائید ؟

بارون      اما من چیز به این خوبی نخواستم بودم ، فقط چیزی کمی بهتر از  
 آنچه قبلا " داشتم .

میراندولینا      این ملافه ها برای اشخاص شایسته دوخته شده که فدرا این مسرور

چیزها را می دانند . و روراست بگویم ، عالیجناب ، من اینها را آورده ام فقط برای این که شما بید . فکرش را هم نمی کنم به کس دیگری بدهم .

بارون " برای این که ، شما بید ! " تملق همیشگی .

میراندولینا نگاهی به این رومیزی بکنید .

بارون جنسش از بهترین پارچه های فلاندرز است . شسته که بشود ، بکلی

از بین می رود . لازم نیست به خاطر من کثیفشان کنید .

میراندولینا برای اشراف زاده ای مثل شما ، من دلوا پس این چیزهای ناقابل

نیستم . من چندتائی از این رومیزی ها دارم و آنها را اختصاص

خواهم داد برای برجسته ترین حضرت اشرف که شما باشید .

بارون ( زیر لب ) جای انکار نیست که خیلی مهربان است .

میراندولینا ( زیر لب ) اگر همیشه همینقدر بدعشق باشد تعجبی ندارد کسه

زن ها جلبش نمی کنند .

بارون ملافه هارا بدهید به پیشخدمتم ، یا همین جا یک جایی بگذارید .

لازم نبود به خاطر آنها این همه خودتان را زحمت بدهید .

میراندولینا اوه ، اصلا " زحمتی نیست وقتی به اشراف زاده ای خدمت می کنم

که کاملا " شایستگی دارد .

بارون اوه ، خب ، که اینطور . ( زیر لب ) چا پلوسی . همه اش همین .

زن ها همه شان مثل همنند .

میراندولینا می گذارمشان درگنجه .

بارون ( متفکرانه ) بله ، هر جا دلتان می خواهد بگذارید .

میراندولینا ( زیر لب ، همانطور که ملافه هارا درگنجه می گذارد . ) خیلی

طاقت دارد ، اینطوری به جایی نمیرسیم .

بارون ( زیر لب ) این درست شیوه ایست که احمق ها رنگ می شوند ،

با گوش دادن به این جور تملق ها شروع می شود و با باورکردن

ختم می شود .

- میراندولینا ( بدون ملاقه ها برمی گردد . ) برای شام چپی میل دارید قربان ؟  
 بارون هرچه که حاضر کنید .
- میراندولینا من باید بدانم که شما چه دوست دارید و چه دوست ندارید . اگر چیزی باشد که از بقیه چیزها بیشتر دوست دارید ، به من بگوئید .  
 بارون اگر چیزی بخواهم به پیشخدمت خواهم گفت .
- میراندولینا آه ، اما مردها آنقدر حواسشان نیست که ما زن ها . نظرتان در مورد کمی راگوی خوشمزه با سس مخصوص چیست ؟  
 بارون متشکرم . ممکن است همین خیلیه را درموردکنت و مارکیز به کار برده باشید . ولی با من نمی توانید .
- میراندولینا بله ؛ هیچوقت زوجی به حماقت و هالوئی آنها دیده اید ؟ هنوز وارد مهمانخانه نشده به مدیره اش اظهار عشق می کنند . طوری که گوئی کار دیگری جز گوش دادن به مزخرفاتشان ندارم . البته من مجبورم به خاطر چرخاندن مهمانخانه ام ، خوش برخورد باشم ، و گاهی وارد بعضی گفتگوهای بی تکلف با این و آن بشوم . ولی واقعا " خنده ام می گیرد که ببینم فکر می کنند به خودم زحمت مجیز گفتنشان را می دهم .
- بارون عالی شد ! راجع به همین صحبت های رو راست است که خسوش دارم بشنوم .
- میراندولینا من معتقدم که باید هرچه فکرمی کنم صریح بگویم .  
 بارون آه ، کوتاه بیا ، حالا اعتراف کن که تا حدی بهشان میدان می دهی .  
 میراندولینا من ؟ خدا نکند ! به آنها ؟ اگر می خواهی ازشان بپرسید ، بپرسید که حتی نشانه ای از دلگرمی بهشان داده ام ؟ طبیعتا " نمی توانم توی ذوقشان بزنم . این کار در شغل من روانیست . گرچه گاهی اوقات سخت وسوسه می شوم . من اصلا " تحمل این جور مردهای زن صفت را ندارم . می دانید که از چه چیز دیگر همانقدر متنفرم ؟ از زن هایی که به دنبال مردها می افتند ! اوه ، من می دانم به

آن جوانی که بودم نیستم و نه به آن خوشگلی که زمانی بودم . اما خیلی فرصت داشته ام . فقط مسئله اینست که آزادی برایم بارزتر از ازدواج است .

بارون      بله ، حقیقتاً " ، این درست است . آزادی شخص بزرگترین ثروت اوست .

میراندولینا      و خیلی ها به سادگی مانند دیوانه های احمق آنرا دور می ریزند .  
بارون      دیگر نمی توانم با شما موافق باشم . . . بهتر است آدم فاصله را حفظ کند ؛

میراندولینا      شما ازدواج کرده اید ، عالیجناب ؟

بارون      من ؟ خدا نکند ؛ من احتیاجی ندارم .

میراندولینا      عالیست ! هرگز عوض نشوید ! اگر می دانستید آقا . ولی من نباید درباره ی همجنسانم بدگویم .

بارون      می دانید ، شما اولین زنی هستید که این حرفها را از من شنوم ؟  
میراندولینا      می خواهم رازی را بهتان بگویم . وقتی مدیره ی مهمانخانه ای باشید همانطور که من هستم - خوب چیزهایی می شنوید ! اگر مردها فقط می دانستند ، همه ی دلایل را برای وحشت از همجنسان من داشتند . . . دلم برایشان می سوزد .

بارون      ( زیر لب ) عجب زن غیرعادیست .

میراندولینا      ( در حالیکه وانمود به رفتن می کند . ) اگر اجازه ی مرخصی بفرمائید عالیجناب . . .

بارون      اوه ! . . . باید بروید ؟

میراندولینا      نمی خواهم به نظرتان مزاحم بیایم .

بارون      ابداً " . شما خشنودم می کنید . شما توجهم را جلب می کنید .

میراندولینا      می بینید ، آقا ؟ این همان رفتار نیست که من بادیگران دارم . چند دقیقه ای باهاشان صحبت می کنم ، طبعاً " دوستانه ، نتیجتاً " کمی لطیفه برای سرگرمی شان می سازم . آنوقت قبل از این که چشم به هم بزنید ، دارند خودشان را به پای من می اندازند ،

- خیال می کنند که عاشقم شده اند .
- بارون  
میراندولینا
- اگر بخواهید هم نمی توانید رفتار بدی داشته باشید .  
( با تواضع زنانه ) شما خیلی مهذبانید ، عالیجناب .  
و آنها واقعا " عاشق می شوند ؟
- بارون  
میراندولینا
- مسخره نیست ؟ عاشق شدن به این سرعت .  
از آن چیزها نیست که من هرگز نمی فهمم .  
چه محکم هستید . چقدر مردانه !
- بارون  
میراندولینا
- چه مردان زن صفتی هستند !  
این کلام یک مرد واقعی است ! آقای بارون ، دستتان را بسه دستم بدهید .
- بارون  
میراندولینا
- دستم ؟ برای چه ؟  
چون دست دادن با مردی چون شما افتخار است . ببینید ، دستم تمیز است .
- بارون  
میراندولینا
- بسیار خوب .  
( دست او را می گیرد ) اول بار است که افتخار دست دادن بایسک مرد واقعی را داشته ام .
- بارون  
میراندولینا
- بله ، خب ، دیگر کافیهست .  
واقعا چه غوغایی می شد . اگر این کار را با آن دو نفر می کردم ؟  
خیال می کردند که دیوانه وار به عشقشان گرفتار شده ام ! درجاغش می کردند ! اوه ، اما من در قبال تمام طلاهای دنیا هم اجسازه نمی دهم با من از این خودمانی تر شوند . آنها رفتار بلد نیستند .  
آقا ، نمی دانید چقدر خوبست که می توانم با آدمی چون شما تا این حد آزادانه صحبت کنم . اوه . . . آقا . خواهش می کنم تستا خوبی مرا ببخشید . من عنان اختیار از کف دادم . ولی اگر واقعا " کاری هست که من بتوانم برای شما انجام دهم ، بی درنگ به من دستور دهید . من با شوقی بیشتر از آنچه برای هرکسی در دنیا

- داشته باشم آنرا به انجام می رسانم .
- بارون چرا بین این همه برای لطف خودتان مرا انتخاب کرده اید ؟
- میراندولینا او ، این هیچ ربطی به خصوصیات فوق العاده مردانه‌ی شما ندارد . و نه به تشخیص تان . فقط به این دلیل که حس می کنم با شما می شود رفتار کاملاً طبیعی داشت . بدون این نگرانی که بخواهید ازم سوء استفاده کنید . و این که می دانم هیچوقت فراموش نمی کنید من پیشخدمتتان هستم ، و مرا با نظر بازی های مسخره آزار نخواهید داد .
- بارون ( زیر لب ) یا شیطان ، چطور اینقدر با دیگران فرق دارد ، واقعا " که سر در نمی آورم .
- میراندولینا ( زیر لب ) دارد تسلیم می شود . قدم به قدم .
- بارون ببینید . . . اگر شما کار دیگری دارید . . . اجازه ندهید متظلمتان کنم .
- میراندولینا بله ، آقا . من می روم تا به خرده و وظایف خانه داری برسم . عشاق واقعی من این خرده کارها هستند ، اینها هستند که مرا سرگرم می کنند . اگر چیزی بخواستید پیشخدمتم رامی فرستم .
- بارون خب . . . و اگر خودتان گاهی به من سر بزنید ، قدمتان روی چشم .
- میراندولینا راستش را بخواهید من . . . من هرگز به اطاق مشتری ها سر نمی زنم . اما گاهی به اطاق شما خواهم آمد .
- بارون اطاق من . . . چرا ؟
- میراندولینا برای اینکه از شما خیلی خیلی خوشم می آید ، عالیجناب !
- بارون از من خوشتان می آید ؟
- میراندولینا بله . چون سست و ضعیف نیستید . از آنها نیستید که فقط منتظر اظهار عشق به من اند . ( زیر لب ) اگر تا فردا بتواند طاقمست بیآورد ، کلاهم را خواهم خورد . ( خارج می شود . )



(تنها) اوه، مي دانم چكار مي كنم . تا آنجائي كه به زن هام مربوط مي شود بگذار فاصله شان را نگه دارند . اما اين يكي بيشترازد ديگـران مي توانست مرا گرفتار كند . بله ، اودر رفتارش داراي صراحتي است مسلم ونوعی روراستي . كاملا " غير عادي - بله ، بکلی غیر معمول . ولي تنها به خاطر اين مرا عاشق خودش نخواهد كرد . فقط ، محض سرگرمي است كه ترجيح مي دهم با او صحبت كنم . اما عاشقي ؟ دست كشيدن از آزادي ؟ امكان ندارد . من چنين ديوانه اي نيستم . ( خارج مي شود . )

## پسردهی دوم

اساق بارون . میز و صندلی‌ها برای شام چیده شده است . یسارون کتاب به دست در اطاق قدم می زند . پیشخدمتش در نزدیسگ در ایستاده است .

( فابریزیو در حالیکه سوپ در دست دارد وارد می شود . )

فابریزیو ( به پیشخدمت ) به اربابت بگو اگر آماده هستند سوپشان حاضر است .

پیشخدمت ( به فابریزیو ) خودت بگو .

فابریزیو نمی خواهم فحش بشنوم .

پیشخدمت ارم ، پارس کردنش بدتر از گاز گرفتنش است . فقط چلچلیوی

پیشخدمت پیداست . مت های زن بی ادب است . نمی تواند زن هارا تحمل کند .

فابریزیو نمی تواند زن هارا تحمل کند ؟ احمق بیچاره . نمی داند چه چیز

برایش خوبست . ( سوپ را روی میز می گذارد و می رود . )

پیشخدمت شام حاضر است ، عالیجناب .

( بارون کتاب را زمین گذاشته و پشت میز می نشیند . )

بارون ( به پیشخدمت ، همانطورکه شروع به خوردن غذا کرده است . )

امشب شام زودتر حاضر شد .

- ( پیشخدمت بشقاب به دست پشت صندلی بارون ایستاده . )
- پیشخدمت      غذای این اطاق قبل از بقیه‌ی اطاق ها حاضر شده . کنستانتین
- آلبافیورینا فریاد می زند که اول غذای او آماده شود . اما مدیره‌ی مهمانخانه گفت اول غذای شما آقا .
- بارون      لطف دارند .
- پیشخدمت      اوه ، او یک خانم واقعی است ، یک خانم آقا . من به هم نوع‌عاشی برخوردارم ولی مدیره‌ی مهمانخانه ای مثل او ندیده ام . او واقعا " با ملاحظه است .
- بارون      ( کمی به سمت پیشخدمت برمیگردد . ) از او خوشتر می آید ، آهان ؟
- پیشخدمت      اگر اینطور نبود که نمی‌خواستم شما را ترک کنم ، آقا . خیال دارم به عنوان مستخدم پهلوی میراندولینا کار کنم .
- بارون      احسبی بیچاره . برای تو چه حسنی می‌داشت ؟
- ( بشقابش را به پیشخدمت می‌دهد و یک بشقاب تمیز از پیشخدمت می‌گیرد . )
- پیشخدمت      خوش داشتم که مثل سگی دنبال این زن باشم ، آقا .
- ( می‌رود که غذای بعدی را بیاورد . )
- بارون      یا مقدسات ، این زن همه را دچار افسون کرد کرده . مضحک خواهد بود اگر مرا هم به همین روز بیندازد . فردا به طرف نگهبان راه می‌افتم .
- پیشخدمت      ( با جوجه آب پز شده و بشقابی برمی‌گردد . ) مدیره‌ی مهمانخانه گفتند اگر از جوجه خوشتان نمی‌آید برایتان کبوتر بفرستند .
- بارون      من همه چیز دوست دارم . این قرار است چی باشد ؟
- پیشخدمت      اوه ، او بخصوص می‌خواست بداند شما از این چاشنی خوشتان می‌آید . برای این که آنها با دست های خودش درست کرده .

- بارون به راستی هرکاری برای رضایت من می‌کند. ( مزه می‌کند. ) ام !  
عالیست ! بگو حقیقتاً " خیلی خوشم آمد ، تشکرات مرا به ایشان  
ابلاغ کن .  
بله ، آقا .  
پیشخدمت
- بارون خب ، دریک چشم بهم‌زدن !  
البتّه ، آقا . ( زیر لب ، همانطور که خارج می‌شود . ) باورکردنی  
نیست ! بالاخره یک زن رضایت او را جلب کرد ! ( خارج می‌شود . )  
بارون ( تنها ) این چاشنی واقعا " عالیست . هیچوقت بهت‌ش را  
نخورده‌ام . ( به خوردن ادامه می‌دهد . ) اگر همینطوری از  
مهمانانش پذیرائی کند هیچوقت اطاق هایش خالی نمی‌ماند .  
غذای خوب ، ملافه‌های خوب . ضمناً " باید تصدیق کرد که  
خودش هم کاملاً " جذاب است . اگر چه چیزی که من بیشتر  
می‌پسندم صراحت اوست ، و صداقتش . بله این درست همان  
چیزیست که اغلب زن‌ها فاقد آن هستند . صداقت در زن چیز  
خوبی است .  
پیشخدمت ( برمی‌گردد . ) ایشان از عالیجناب به خاطر لطفشان تشکر کردند .  
بارون عالیست ، عالیست .  
پیشخدمت و حالا او با دست‌های خودش غذای دیگری آماده می‌کند . البتّه  
من نمی‌دانم چیست .  
بارون واقعا " خودش درست می‌کند ؟  
پیشخدمت بله ، آقا .  
بارون نوشیدنی بیاور !  
پیشخدمت بله ، آقا .  
بارون من می‌بایست برای پاسخ به این همه محبت راهی پیدا کنم .  
یک زن فراموش نشدنی . بله ، من دو برابر حساب خواهم کرد .  
من قدردانی ام رانشان خواهم داد ، بعد به طرف لگهرن راه‌خواهم

- افتاد . ( پیشخدمت نوشیدنی می ریزد . ) آیا کنت تابه حال شامش را خورده ؟
- پیشخدمت  
بارون  
پیشخدمت
- بله ، همین الان پذیرائی شدند قربان .  
و مارکیز؟ آیا او هم پذیرائی شده ؟  
ایشان از این که منتظرش گذاشته بودند دلگیر شدند و رفتند . هنسوز هم برنگشته اند .
- بارون  
پیشخدمت
- ( بشقاب را کنار می زند . ) خب ، من حاضرم .  
( بشقاب را می گیرد . ) آقا ،
- ( میراندولینا با یک بشقاب غذا در دستش وارد می شود . )
- میراندولینا  
بارون  
پیشخدمت  
بارون  
میراندولینا
- اجازه می فرمائید ؟  
کیست ؟  
این - این شام شماست آقا .  
( بر می گردد . ) ظرف را از دست خانم بگیر .  
نه ، نه ، اجازه بدهید لذت روی میز گذاشتن بشقاب نصیب من شود .
- بارون  
میراندولینا
- ولی این از وظایف شما نیست .  
اوه ، آقا ، مگر من کی هستم ؟ یکی از آن بانوان عالی مقام ؟ من یک پیشخدمتم برای هرکس که اینقدر لطف داشته باشد که در مهمانخانه ام بماند .
- بارون  
میراندولینا
- ( زیر لب ) چه تواضعی !  
راستش را بخواهید ، ناراحت نمی شوم که به همه ی مشتری ها خودم خدمت کنم . ولی به دلایل خاصی فکرمی کنم بهتر است این کار را نکنم . می دانم که متوجه منظورم می شوید . البته ، فکرمی کنم در مورد عالیجناب شکی داشته باشم .  
متشکرم ، این چه غذائی است ؟
- بارون

- میراندولینا  
بارون  
راگوئی است که با دستهای خودم درست کرده ام .  
آه ، حتما "خوشمزه است . اگر شما درست کرده‌اید ، باید چیـسـز  
خوبی باشد .
- میراندولینا  
بارون  
اوه ، آقا . زیاده از حد لطف دارید . من واقعا " نمی دانم چطور باید  
کاری را خوب انجام بدهم . کاش می دانستم ، چون در آن صورت  
می توانستم سرور ارجمندی چون شما را راضی نگه دارم .  
( زیر لب ) لگهـرن ، فردا ! ( بلند ) اگر کاری دارید معطل  
نشویید .
- میراندولینا  
بارون  
اوه ، هیچ کار دیگری نیست ، آقا . مهمانخانه پراست از آشپزها و  
پیشخدمت ها . خوشحال می شوم که بدانم این خسـسـوراک را  
می پسندید یا نه .
- میراندولینا  
بارون  
البته ، امتحان خواهم کرد . ( مزه می کند . ) فوق العاده است .  
از این بهتر نمی شود . با چی آنرا اینقدر خوشمزه کرده‌اید ؟  
آه ، این جزئ اسرار است ، آقا . منم زیاد نابلد نیستم .  
( به پیشخدمت با تندی ) یک مشروب دیگر .
- میراندولینا  
بارون  
آقا ، با این غذا باید مشروب خوبی بنوشید .  
( به پیشخدمت ) کمی شراب بورگاندی برایم بیاور .
- میراندولینا  
بارون  
عالیست . بورگاندی یک شراب فوق العاده است . به نظرم سـسـن  
بهترین سرابی است که کسی می تواند سرشام بنوشد .  
( پیشخدمت یک بطر شراب و یک گیللاس روی میز  
می گذارد . )
- میراندولینا  
بارون  
شما در هر چیزی خبره‌اید .  
خب ، من کمتر اشتباه می کنم .  
اما این دفعه کردید .  
درچه مورد ، آقا ؟  
که فکر کردید من سزاوار توجه خاص شما هستم .

- میراندولینا ( درحالیگه آه می کشد . ) آه ! آقا . . .
- بارون موضوع چیست ؟ برای چه آه می کشید ؟
- میراندولینا اوه ، مهم نیست آقا ، از اینست که همیشه سعی می کنم مشتری هسا راضی شوند و به نظر نمی رسد که کسی قدر بدانند .
- بارون ( با ملایمت ) من حق ناشناس نخواهم بود .
- میراندولینا اوه ، خواهش می کنم فکر نکنید منظور من داشتم . موضوع اینست که وقتی کسی وظیفه اش را انجام می دهد ، امیدوار است که . . .
- بارون نه ، نه ، باور کنید ، من درک می کنم . من به آن بی ادبسی ناخوشایندی که شما فکر می کنید نیستم . من دلیلی برای رنجشش به شما نخواهم داد .
- ( کمی شراب در گیللاس می ریزد . )
- میراندولینا اما . . . آقا . . . من نمی فهمم . . .
- بارون ( گیللاس را بالا می برد . ) به سلامتی شما . ( می نوشد . )
- میراندولینا متشکرم . متشکرم ، آقا . شما خیلی لطف دارید .
- بارون ام ! حقیقتاً " این شراب فوق العاده ای است .
- میراندولینا بله ، خود من بورگاندی را می پرستم .
- بارون ( شراب تعارفش می کند . ) یک کمی لب می زنید ؟
- میراندولینا اوه ! متشکرم ، آقا ، اما بهتر است نخورم .
- بارون شام خورده اید ؟
- میراندولینا بله ، آقا .
- بارون یک کم شراب میل نمی کنید ؟
- میراندولینا خب ، این از محبت شماست .
- بارون ابداً " ، باعث خوشحالی من است .
- میراندولینا پس فقط کمی ، واقعاً " من شایسته ی چنین لطفی نیستم .
- بارون ( به پیشخدمت ) یک گیللاس دیگر بیاور .
- میراندولینا نه ، نه ، اگر اجازه دهید ، این را برمی دارم .

( گیللاس بارون را برمی دارد . )

بارون      اما من به آن لب زده ام .  
 «میراند واپیز» ( می خندد ) آه ، ولی من بانوشیدن از این گیللاس می فهمم کسه  
 شما در مورد من واقعا " چه فکر می کنید .

( پیشخدمت گیللاس دیگری در جلو بارون می گذارد . )

بارون      ( زیر لب ، همانطور که برای خودش شراب می ریزد . ) گستاخ  
 کوچولو .

«میراندولینا»      اگر چیزی با این شراب نخورم شاید منقلبم کند . ممکن است یک تکه  
 نان به من بدهید .

بارون      البته . ( مقداری نان به او می دهد . ) بفرمائید .

( «میراندولینا» در حالیکه گیللاس را در یک دست

دارد و نان را در دست دیگر ، ندانم کارانه می ایستد ،

چنانکه گویی نمی داند با خودش چکار می کند . )

بارون      آه چقدر نفهم ! نمی خواهید بنشینید ؟

«میراندولینا»      اوه ، ولی این یکی دیگر خیلی زیادی است ، آقا !

بارون      اصرار می کنم ! از این گذشته ما که تنها نیستیم . ( به پیشخدمت

صندلی .

پیشخدمت      ( زیر لب ) باید مریض باشد . قبلا " هیچوقت او را اینطور ندیده

بودم . ( یک صندلی برای «میراندولینا» کنار بارون می گذارد . )

«میراندولینا»      بیچاره من ، اگر کنت و مارکیز بدانند !

بارون      چرا ؟

«میراندولینا»      صد بار سعی کرده اند که وادارم کنند با آنها هذائی بخورم و یسا

مشروبی بنوشم ، اما من قبول نکردم .

بارون      فکرش را هم نکنید . راحت باشید .

«میراندولینا»      باید از شما اطاعت کنم . ( کنار او می نشیند و شراب و نان را روی

در می گذارد . )



- بارون ( زیر لب به پیشخدمت ) مبادا به کسی چیزی بگوئی !  
 پیشخدمت ( زیر لب ) نترسید ، چشم ! ( با خودش ) این دیگر خیلی تازگی دارد .
- میراندولینا ( گیلاس را بالا می برد ) به سلامتی بارون ! به امید اینکه همه ی آرزوهایش بر آورده شود . ( می نوشد )  
 بارون منشکرم . قشنگترین میزبان .  
 میراندولینا و مرگ برزن ها .
- بارون این چه حرفی است ؟  
 میراندولینا خب ، می دانم که چشم دیدن زن ها را ندارید .  
 بارون درست است . من هرگز قادر نبودم که . . .  
 میراندولینا به امید این که هرگز عوض نشوید .  
 بارون من . . . ! من نمی خواستم شما . . . ( به پیشخدمت اشاره می کند )  
 میراندولینا نمی خواستید که من چی ؟  
 بارون گوش کنید . ( به طرف او می رود و در گوشش حرف می زند )  
 نمی خواهم احساسم را تغییر بدهید .  
 میراندولینا من ، آقا ؟ من چطور می توانم چنین کاری بکنم ؟  
 بارون ( به پیشخدمت ) برو ده تا تخم مرغ بپز ، آماده که شدند بیاور .  
 پیشخدمت می خواهید سفت باشند یا نرم ؟  
 بارون هرطور که خودت می خواهی ! برو گمشو !  
 پیشخدمت ( زیر لب ) مثل این که حسابی دارد گرم می شود . ( خسارچ می شود )  
 بارون میراندولینا ، شما یک خانم جوان خیلی جذاب هستید .  
 میراندولینا اوه ، آقا ، حالا دارید مرا دست می اندازید .  
 بارون گوش کنید ، چیزی که می خواهم بگویم همین حقیقت است ، حقیقت کامل ، و این چیز است که شما باید از آن خیلی مغرور باشید .

- میراندولینا  
 بارون  
 او، خواهش می‌کنم بهم بگوئید!  
 شما دقیقاً "اولین زنی هستیید که از صحبت کردن با او لذت  
 برده‌ام .
- میراندولینا  
 او، من به این نمی‌گویم آن چیزی که بالآخر من مایه‌ی  
 افتخار باشد، آقا . ببینید، آقا، در دنیا همه نوع آدم وجود دارد،  
 و وقتی کسی را که با او وجه اشتراک دارید ملاقات می‌کنید انگسار  
 به‌طور سریزی می‌شناسیدش . این یک حس است ، یک جور صحبت ،  
 هیچ می‌دانید که مثلاً "خود من الان نسبت به شما احساسی دارم که  
 نابه حال نسبت به هیچکس دیگر نداشته‌ام .  
 آیا می‌خواهید آرامش فکری مرا مختل کنید؟
- میراندولینا  
 او، این چه حرفیست ، آقا . شما مرد عاقلی هستید . عاقل  
 باشید . مثل دیگران تسلیم ضعف نشوید . حقیقتاً " ، اگر فکس  
 می‌کردم شاهم ممکن است ضعیف باشید ، دوباره به اینجس  
 نمی‌آمدم . گرچه باید اعتراف کنم که منم . . . احساسی پیدا  
 کرده‌ام . . . که قبلاً " هرگز نداشتم . ولی خودم را مسخره‌ی  
 مردان نمی‌کنم ، بخصوص مردی که از زن‌ها متنفر است ، شاید هم  
 ترغیب می‌کند تا بعد دستم بیندازد . می‌شود یک کمی دیگس  
 بورگاندی به من بدهید ، عالیجناب .
- بارون  
 چی ؟ . . . او، بله، البته ! (گیلاس را می‌گیرد و شراب بیشتری  
 داخلش می‌ریزد .)
- میراندولینا  
 ( زیر لب ) وقت چیدنش دارد نزدیک می‌شود .  
 ( گیلاس شراب را به او می‌دهد . ) برای شما !
- میراندولینا  
 متشکرم . ولی برای خودتان نمی‌ریزید؟
- بارون  
 بله، کمی خواهم نوشید . ( زیر لب ) بهتر است مست کنم . فقط  
 یک شیطان می‌تواند از پس شیطان دیگر برآید .
- میراندولینا  
 ( با چهره زبانی ) آقای بارون ؟

- بارون چه خمیر شده ؟  
 میراندولینا گیللاس ها را بهم بزنیم ؛ (گیلاسش را به گیللاس بارون می زنسد .)  
 به سلامتی دوستی !  
 بارون ( بیشتر ناامیدانه ) به سلامتی دوستی !  
 میراندولینا به سلامتی کسانی که عاشق اند . . . صاف و صادق . نوش !  
 بارون به سلامتی شما . . .  
 ( مارکیز وارد می شود . )  
 مارکیز من آمدم ، به سلامتی چه کسی داریم می نوشیم .  
 بارون ( مضطرب ) چه می خواهید ، مارکیز ؟  
 مارکیز مرا ببخشید ، دوست قدیمی . شما را صدا زدم ولی کسی جواب نداد .  
 میراندولینا ( آماده رفتن ) اگر شما اجازه می فرمائید . . .  
 بارون ( به میراندولینا ) نه نروید ! ( به مارکیز ) ببینید ، من بسسندون دعوت داخل اطاق شما نمی شوم .  
 مارکیز می بخشید . بین دوستان ، خودتان که می دانید ، من فکر می کردم تنها هستید . خوشحال شدم که در حال آشنایی با مهمانستندار جذاب ما هستید . خوب ، حالا چه می گوئید ؟ آیا او یک مروارید حقیقی نیست ؟  
 میراندولینا آقا ، من اینجا آمدم ، تا کاری برای بارون انجام بدهم . کمسسی احساس ضعف بهم دست داد و ایشان با مهربانی یک گیللاس بورگاندا<sup>ک</sup> به من دادند تا حالم جا بیاید .  
 مارکیز ( به بارون ) این بورگاندا چیست ؟  
 بارون بله .  
 مارکیز بورگاندا واقعی ؟  
 بارون خوب ، من بقدر کافی پول بالایش داده ام .  
 مارکیز بگذاریدش به عهده ی من . خودم امتحانش می کنم و به زودی به

- شما خواهام گفت که شراب واقعی است یا نه .
- بارون ( به طرفی در می رود و صدا می کند . ) اووهوی ، کسی آنجاست ؟  
( پیشخدمت با تخم مرغ ها وارد می شوند . )
- بارون یک لیوان کوچک برای مارکیز .
- مارکیز لزومی ندارد کوچک باشد . بورگاندی که لیکور نیست . تابه قدر کافی  
نخربد ازش سر در نمی آوری .
- پیشخدمت آقا ، تخم مرغ ها حاضرست . ( آنها را روی میز می گذارد . )
- بارون سمون . کار دیگری ندارم .
- مارکیز آنها چه باشد ؟
- بارون تخم مرغ .
- مارکیز بریزشان دور ، طاقت دیدنشان را ندارم .
- ( پیشخدمت تخم مرغ ها را کناری می گذارد . )
- میراندولینا مارکیز ، اگر بارون اجازه بدهند ، شما نمی خواهید کمی از این راگو  
که با دست های خودم پختم میل کنید ؟
- مارکیز البته ! ( به پیشخدمت ) خوب ، پس صندلی چه می شود ؟  
( پیشخدمت یک صندلی پشت میز برای مارکیز  
قرار داده و گیلان شرابی هم برایش می گذارد . )
- مارکیز من یک چنگال احتیاج دارم .
- بارون ( به پیشخدمت ) هر چه می خواهد بهشان بده .
- ( پیشخدمت گارد و چنگال جلوی مارکیز می گذارد . )
- میراندولینا ( بانند می شود . ) حالم خیلی بهتر شد ، بارون . می خواهسم  
بروم .
- مارکیز لذت حضور خود را کمی بیشتر به من بدهید .
- میراندولینا اما ، آقا ، کارهایی دارم که باید به آنها رسیدگی شود . و بعلاوه  
بارون . . .
- مارکیز ( بد بارون ) ناراحت می شوید اگر ایشان مدت بیشتری اینجا

- تشریف داشته باشند؟
- بارون با ایشان چکار دارید؟
- مارکیز می خواستم که هر دوی شما کمی از شراب قبرس برا امتحان کنید .
- هیچ جاشرابی همپایه آن پیدا نخواهید کرد .
- بارون ( به میراندولینا ) به خاطر خوش آیند مارکیز بهتراست بمانید .
- میراندولینا آقای مارکیز باید مرا ببخشید .
- مارکیز ( در حالیکه می خورد . ) نمی خواهید آنرا مزه کنید؟
- میراندولینا یک وقت دیگر، حضرت اشرف .
- بارون گفتم بهتراست بمانید .
- میراندولینا ( به بارون ) به من فرمان می دهید؟
- بارون از شما تقاضا می کنم .
- میراندولینا ( دوباره بی نشیند . ) حالا که اینطور است . . .
- بارون ( زیر لب ) در واقع به خاطر من این کار را کرد!
- مارکیز ( در حالیکه می خورد . ) آفرین! چه غذای عالی! لذیذترین راگوئی است که تا به حال خورده ام .
- بارون ( با ترمی به میراندولینا ) مارکیز حسادت می کند که شما نزدیک من نشسته اید .
- میراندولینا ( با ترمی به بارون ) برای من سر سوزنی فرق ندارد .
- بارون ( با همان لحن ) آیا شما هم دشمن مردانید؟
- میراندولینا ( با همان لحن ) بله، درست مثل شما که دشمن زن ها هستید!
- بارون ( با همان لحن ) آیا زن ها انتقامشان را اینطور از من می گیرند؟
- میراندولینا ( با همان لحن ) چه منظوری دارید، آقا؟
- بارون ( با همان لحن ) شیطانک حیله گر! شما می دانید منظورم چیست!
- مارکیز ( گیللاس بورگاندی اش را بلند می کند . ) دوستان، به سلامتی شما .
- بارون خوب؟ دخترتان چیست؟

- مارکیز با کمال احترام ، هیچ نظری ندارم . شما باید شراب قبرسی مسرا امتحان کنید .
- بارون اما این شراب قبرس شما کجاست ؟
- مارکیز همین جا ، آنرا با خودم حمل می کنم . شما ازش لذت خواهید برد . بسیار خوش طعم است . ( یک بطری کوچک از همیشه بیرون می آورد . )
- میراندولینا فقط با دیدن ، مارکیز ، مطمئن هستید که ما فقط با دیدن از شراب شما مسرت نمی شویم .
- مارکیز باین ؟ برای این مسرت کردن نیست . فقط برای مزه ک مسرتن است . قطره قطره ! ( به پیشخدمت ) خوب ؟ گیلاس ها کجاست هستند ؟
- ( بطری را باز می کند . پیشخدمت چند گیلاس می آورد . )
- مارکیز دهد ، اینها خیلی بزرگ هستند ! کوچکترش را ندارید ؟
- بارون ( بطری را با دستش می پوشاند . )
- میراندولینا فقط بوی آن برای ما کافی نیست ؟
- مارکیز ( آنرا بو می کند . ) عالیست ! تسکین دهنده ترین عطر !
- ( پیشخدمت سه گیلاس کوچک روی میز می گذارد . )
- مارکیز خیلی آهسته و با دقت کمی شراب درهریکی از گیلاس ها می ریزد . یکی به بارون و یکی به میراندولینا می دهد و یکی هم برای خودش نگاه می دارد . بعد با دقت دربطری را می بندد .
- مارکیز ( یک جرعه از شرابش می نوشد . ) آه ! می ناب ! چه شگفتی ! شراب خدا بان !
- بارون ( زپز لب به میراندولینا ) این اشغال چیست ؟

- میراندولینا ( زیر لب به بارون ) ته مانده‌ی بطوری هست .
- مارکیز ( به بارون ) خوب ؟ چه می‌گوئید ؟
- بارون خوب ، خیلی خوبست .
- مارکیز آه . ( به میراندولینا ) میراندولینا ، خوششان آمد ؟
- میراندولینا من ، آقا ؟ من نمی‌توانم چیزی را که فکرمی‌کنم بگویم ، نه ، من خوش نیامد ، فکر می‌کنم این وحشتناک است و نمی‌توانم وانمود کنم که از آن خوشم می‌آید . ممکن است وانمود کردن و فریب دادن کار خوبی باشد ، ولی کسی که در یک مورد می‌تواند کنترل بزند در موارد دیگر هم می‌تواند .
- بارون ( زیر لب ) متلک به من است ، گرچه تلتش را نمی‌دانم .
- مارکیز پس شما داور خوبی برای این نوع شراب نیستید میراندولینا ، برایتان متأسفم ، شما سه‌گانه‌ی را که بیمنم دادم دوست داشتید ، ارزش آنها درک کردید . لکن در مورد شراب قبرسی هیچ چیز نمی‌دانید ،
- ( به مزه مزه کردن ادامه می‌دهد . )
- میراندولینا ( زیر لب به بارون ) چه لاف زنی !
- بارون ( زیر لب به میراندولینا ) نه نه من .
- میراندولینا ( با همان لحن ) شما در حقیر شمردن زنان لاف می‌زنید .
- بارون ( با همان لحن ) و شما در مورد مردهایی که دنبالتان می‌افتند ،
- میراندولینا ( با همان لحن ، عشوگانه ) نه همه‌ی مردها .
- بارون ( با همان لحن ، کمی احساساتی ) بله ... همه .
- مارکیز ( به پیشخدمت ) آهای ! سه گیلان تیز ، ( پیشخدمت سه گیلان دیگر می‌آورد . )
- میراندولینا من دیگر نمی‌خواهم .
- مارکیز نگران نباشید ، این برای شما نیست . ( در سه گیلان کمی شراب به قبرسی می‌ریزد . ) حالا ، آقا جان ، با اجازه‌ی اربابان ، نزدکنت آلبانیورینا بروید و از طرف من به ایشان بگوئید ... البته با صدایی

که هرکس بشنود - من سایلم بیایند اینجا و کمی از شراب قبرسی ام بنوشند .

پیشخدمت      حتما " ، آقا . ( زیر لب ) با این مقدار شراب مست نخواهد کسرد !  
( خارج می شود . )

بارون      مارکیز ، شما واقعا " سخاوتمندید .

مارکیز      من ؛ باید از میراندولینا بپرسید .

میراندولینا      حتما " ، چه جور هم !

مارکیز      بارون آن دستمال را دیده اند ؟

میراندولینا      نه .

مارکیز      ( به بارون ) بگوئید نشانتان بدهند . ( بطوری شراب را که فقط

کمی از آن مانده در جیبش می گذارد . ) طعم این شراب تمسسم

شب با من خواهد ماند .

میراندولینا      مارکیز ، ادا به سرتان بزند .

مارکیز      ( به میراندولینا ) آه ، اگر فقط می دانستید درس من چه می گذرد .

میراندولینا      چی ؟

مارکیز      چشمان دوست داشتنی شما !

میراندولینا      واقعا " اینطور است ؟

مارکیز      با اون ، من دلباخته‌ی ایشان هستم . بی پرو و برگرد .

بارون      پس من برای شما مناسفم .

مارکیز      ولی شما هرگز معنی دلباختگی را نفهمیده اید . آه ، اگر فقط

می دانستید ، آنوقت با من همدردی می کردید .

بارون      به - با شما همدردی می کنم .

مارکیز      لکن منشی تدویرش را هم نمی کنید که حسادت از من چه دیوانه‌های

می سازد . او ، اصلا " منظورم وقتی نیست که اینجا با شما است .

من احساس شما را در این مورد می دانم . اگر نمی دانستم با صدد

هزار سکه‌ی طلا هم رضایت نمی دادم که به شما نزدیک شود .



- بارون ( زیر لب ) طرف کم کم دارد مزاحم می شود .  
 ( پیشخدمت با یک بطری که روی سینی قرار گرفته وارد می شود . )
- پیشخدمت ( به مارکیز ) کذبت از حضرت اشرف تشکر کردند و این بطری شراب قناری را برای شما فرستادند .
- مارکیز چو ! او شراب قناری لعنتی اش را هم ردیف شراب فبرسی من قرار می دهد ! بگذار ببینم ! این یارو دیوانه است ! ( در بطری را برمی دارد و می کند . ) مزخرف ! حتی از بوش هم می شود فهمید . ( بطری را برداشته به طرف در می رود . )
- بارون ( به مارکیز ) اول آنرا مزه کنید .
- مارکیز مزه کنم ؟ این کثافت را ؟ چنین آشنالی را به کسی تعارف دادن توهین کشی است . این آخرین مدرک است ، او همیشه سعی دارد یک قدم جلوتر از من باشد . سعی دارد دستم را رو کند . سعی ندارد مرا برانگیزند ، خب ، این دفعه خیلی پا از کلبه اش فراتر گذاشته . میراندولینا ، اگر شما آن کنت را از این مهمانخانه بیرون نیندازید ، من . . . من . . . خب ، هیچ معلوم نیست چسبه کار که نخواهم کرد . آن مردگ منتظر همین است . من ، من هستم ، و هرگز نخواهم گذاشت اینطور به من توهین شود ! ( در حالیکه بطری را با خود دارد خارج می شود . )
- بارون طرف دارد دیوانه می شود .
- میراندولینا مطمئن نیستم . فراموش نکرد که بطری را با خودش برد .
- بارون به شما می گویم ، او دیوانه است . و شما به این روزش انداخته اید .
- میراندولینا واقعا " ! من از آن نوع زن هایی هستم که مردان را دیوانه می کنند ؟
- بارون ( پرحرارت ) باده ، هستید !
- میراندولینا ( بلند می شود ) آقای بارون ، با اجازه ی شما . . .
- بارون همان جا که هستید بمانید !

- هیراندولینا ( می رود . ) معذرت می خواهم . من هیچکس را دیوانه نمی کنم .  
 بارون ( بلند می شود اما نزدیک میز می ماند . ) به من گوش کنید .  
 هیراندولینا ( به طرف در می رود . ) ببخشید .  
 بارون ( آمرانه ) می گویم صبر کنید .  
 هیراندولینا ( با تکبر برمی گردد . ) با من چکار دارید ؟  
 بارون ( مردد ) هیچکار . . . بیائید یک گیلاس بورگاندی بنوشیم .  
 هیراندولینا خوب ، پس ، عجله کنید . زود باشید چون می خواهم بروم .  
 بارون بنشینید .  
 هیراندولینا ایستاده ، سرپس  
 بارون ( فوراً " گیلاسش را می دهد . ) پس بگیرید .  
 هیراندولینا قبل از این که بروم این را به سلامتی شما می نوشم . یک ششم  
 کوتاه مادر بزرگم به من یاد داد . . .  
 شراب و عشق برای من و تو هستند !  
 شراب در دهان ، اما عشق در نگاه  
 من شراب را می نوشم ؛ ولی با چشمهایم ،  
 ترا می نگرم ، انسان که توبه من می نگری .  
 ( خارج می شود . )  
 بارون خیلی خوشم آمد . حالا بیائید و به من گوش دهید . . . عجب ،  
 شیطانک ، فرار کرد ! او رفته ! و مرا با صدها شیطان که عذابم  
 می دهند تنها گذاشت .  
 پیشخدمت اجازه می دهید میوه را روی میز بگذارم ؟  
 بارون شیطان بزند به کمرت .  
 پیشخدمت بله ، قربان . ( خارج می شود . )  
 بارون "من شراب را می نوشم . ولی با چشمهایم ،  
 ترا می نگرم ، انسان که توبه من می نگری ."  
 ددام شیطان هست که معنی این را دریابد ؟ اما چه معنی دیگری

می تواند، بدهد؟ پستی از من خارج شو. شیطان کوچک جذابی کسه اوست، می داند چه کند. اگر اینجا بمانم مرا سرانگشت کوچکیش خواهد چرخاند. لگهرن! باید اینجا رادمین فردا به قصه لگهرن ترک کنم! و هرگز چشم دوباره به او نیفتد! او به نفعش است که جرات نکند دوباره به اینجا بیاید. لعنت به همه زن ها. من سوگند می خورم که هرگز بعد از این قدم به جای نگذارم کسه زن در آنجا باشد! اما امشب چه می شود؟ اگر من امشب در ایستگاه خانه بخوابم چه کسی می داند چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟ میراندولینا خیلی راحت می تواند ترتیبم را بدهد. من ویسرا ن خواهم شد. ( فکر می کند. ) بله، من این کار را خواهم کرد!  
( پیشخدمت وارد می شود. )

پیشخدمت	آقا!
بارون	دیگر چه خبر است؟
پیشخدمت	مارکیز در اتاقشان منتظر شما هستند. ایشان میایند با شما صحبت کنند.
بارون	حالا دیگر این بله چکار دارد؟ او پول بیشتری از من به دست نمی آورد، این مسلم است. او، بگذار منتظر بماند. وقتی کسه حوصله اش از انتظار سر رفت، مایوس خواهد شد. برو و مستخدم را پیدا کن و بگو فوراً "صورت حساب را بیاورد".
پیشخدمت	( در حال حرکت ) اطاعت.
بارون	صبر کن! چه دانه ها را هم آماده کن که دو ساعت دیگر اینجا را ترک می کنیم.
پیشخدمت	شما اینجا را ترک می کنید؟
بارون	بله، شمشیر و کلاه ام را بیاور و نگذار مارکیز ترا ببیند.
پیشخدمت	اما فکر کنید اگر موقع بردن چه دانه ها مرا ببیند؟
بارون	یک چیزی بگو، فهمیدی؟

- پیشخدمت      بله، ولی من مایبل نیستم اینطوری میراندولینا را ترک کنم .  
( خارج می شود . )
- بارون      ( تنبها ) منمهم همینطور . صرفا " فکر ترک کردن او زندگی مراملو  
از غم می کندو این چیزبست که قبلا " احساس نکرده بودم . ولی این  
خود دلیلی است برای این که زودتر بروم . هرچه زودتر بهتر .  
زن ها ! این نشان می دهد که تاچه حد حق با من بود . حتی وقتی  
سعی دارند خوبی کنند ، آنچه می کنند جز دردسر نیست !  
( فابریزیو وارد می شود . )
- فابریزیو      آقا ، این حقیقت دارد که شما صورت حساب می خواهید ؟  
بارون      بله . آورده اید ؟  
فابریزیو      همین حالا مدیرهی مهمانخانه مشغول تنظیم آن هستند .  
بارون      صورت حساب ها را او تنظیم می کند ؟  
فابریزیو      اوه ، بله ، آقا . ایشان همیشه این کار را خودشان انجام می داده اند .  
حتی زمانی که پدرشان زنده بود . ایشان بهتر از هر حسابداری به  
حساب ها می رسند .
- بارون      ( زیر لب ) چه زن حیرت انگیزبست !  
فابریزیو      ولی شما ناگهان تصمیم به رفتن گرفتید ؟  
بارون      بله . . . ممنوع خیلی مهمی پیش آمده ، شما که می فهمید .  
فابریزیو      آقا ، مستخدم را که فراموش نخواهید کرد ؟  
بارون      صورت حساب را بیاورید . آنوقت خواهید دید که احتیاجی به  
سفارش نیست .
- فابریزیو      می خواهید بیاورمش اینجا ؟  
بارون      بله ، همین جا . من فعلا " اطاقم را ترک نمی کنم .  
فابریزیو      بله ، شما عاقل هستید . آن خسیس پیرمارکیز که زاغ سیاه شمارا  
چوب می زند ، چه ناکسی ست . مدام به خانم مدیر اظهارعشق  
می کند . چه خیال ها . میراندولینا قرارست همسرمن شود .

- بارون ( وحشیانه ) صورت حساب !  
 قابریزیو همین حالا ، قربان . ( خارج می شود . )
- بارون ( تنها ) لعنت به همه‌ی آنها که فریفته‌ی میراندولینا هستند ! تعجبی نیست ، چون خود منم شروع کردم به این که . . . اما من از اینجا خواهم رفت . من مثل بقیه به دام جادویی قدرت غریب او نخواهم افتاد .
- ( میراندولینا با صورت حساب وارد می شود . )
- میراندولینا ( غمگین ) آقا . . .  
 بارون چیست ، میراندولینا ؟
- میراندولینا ( در حالیکه گنار در ایستاده . ) معذرت می خواهم . . .  
 بارون خواهش می کنم بفرمائید .
- میراندولینا ( غمگین ) صورت حساب خواسته بودید . خودم برایتان آوردم .  
 بارون بدهیدش به من .
- میراندولینا بفرمائید . ( شما نظیر که صورت حساب را می دهد با پیش دامنش چشمهایش را پاک می کند . )  
 بارون موضوع چیست ؟ شما گریه می کنید ؟
- میراندولینا چیزی نیست ، آقا . باید کمی دود در چشمهایم رفته باشد .  
 بارون کمی . . . دود در چشمهای شما ؟ . . . خب . . . بله ، خسب ، حساب چقدر می شود ؟ ( به صورت حساب نگاه می کنند . )  
 بیست پائولی ؟ برای چهار روز فقط بیست پائولی ؟  
 میراندولینا این همه‌ی حساب شماست .  
 بارون اما شما امروز دو غذای مخصوص به من دادید ؟ آنها را به حساب نیاورده اید ؟
- میراندولینا مرا ببخشید چیزی را که تقدیم کردم ، به حساب نمی آورم .  
 بارون یعنی شما داشتید به من پیشکش می کردید ؟  
 میراندولینا خواهش دارم ببخشید ، و آنها را بعنوان یادگاری من به خودتان

- بپذیرید . . . ( صورتش را طوری که اشکهایش پنهان شود می پوشاند . )
- بارون ولی قضیه چیست ؟
- میرانده لینا این . . . این ممکن است دود باشد . . . یا چیز دیگری که چشمان مرا به این روز انداخته .
- بارون امیدوارم موقع پختن آن دو غذای لذیذ برای من ، این اتفاق نیفتاده باشد .
- میرانده لینا اوه ، اگر اینطور بود من آنرا تحمل می کردم . . . درکمال خوشحالی . . . ( به نظر می آید سعی دارد از سرزیرشدن اشکهایش خسود - داری کند . )
- بارون ( زیر لب ) من باید فرار کنم ! ( بلند ) اینجا دو دوکات هست . آنها را بگیردو مرا به یاد داشته باشید . . . و گاهی اوقات با دلسوزی . . . به من فکر کنید . ( بدون حرفی ، میرانده لینا چنانکه بیهوش شده باشد روی یکی از صندلی ها می افتد . )
- میرانده لینا اوه ، ای داد ، بیهوش شده . میرانده لینا . آیساً واقعا " دلباخته‌ی من شده ؟ به همین زودی ؟ خب چرا که نه ؟ آیا من دلباخته‌ی او نیستم ؟ اوه ، میرانده لینای عزیزم . . . چی دارم بی گویم ؟ من ؟ به یک زن می گویم " عزیزم " ؟ اما اگر بیهوش شده است ، و آنهم به خاطر من . . . اوه ، چقدر دوست داشتنی هستی ! اگر فقط چیزی داشتم که ترا به هوش می آورد . من کداز این چیزهای زنانه همراه ندارم ، نه عطری ، نه دوایی . اوه ، آهای ! کسی آنجاست ؟ کجا هستید ؟ خودم خواهم رفت ! اوه ، عزیز بیچاره‌ی من ، چقدر تو پرستیدنی هستی !
- ( خارج می شود . )
- میرانده لینا ( راست می نشیند ) بالاخره ! او را به چنگ آوردم . می دانستم این ترتیبش را خواهد داد . وقتی همه‌ی کارها بی نتیجه بود ، هیچ چیز مثل یک ضعف کردن به موقع نیست . این چیز نیست کسه

همیشه مردها را به زانو در می آورد . دارد می آید . از نو . ( مثل قبل می افتد . )	
( بایگ لیوان آب برمی گردد . ) من آمدم ! آمدم ! هنوز بسسه هوش نیامده ! اوه ، چقدر باید مرا دوست داشته باشد ! شایسته اگر کمی آب روی صورتش بپاشم . . . ( کمی آب روی صورتش می ریزد و او شروع به تکان خوردن می کند . ) یا اللہ ، یا اللہ ، عزیز دلم ، من اینجا هستم . من هرگز ترا ترک نخواهم کرد . ( پیشخدمت با شمشیر و گلاهِ وارد می شود . )	بارون
( به بارون ) شمشیر و گلاهِ شما اینجا است .	پیشخدمت
( به پیشخدمت ) برو گمشو !	بارون
چمدان ها . . .	پیشخدمت
گم شو ، لعنتی !	بارون
اوه : . . . میراندولینا . . .	پیشخدمت
گم می شوی یا گردنت را بشکنم ! ( پیشخدمت می رود . ) هنوز به خود نیامده ! پیشانی کوچک عزیزش خیس و مرطوب است . اوه ، میراندولینا ، میراندولینای عزیز ! چشمهایت را باز کن ! با من حرف بزن !	بارون
( مارکیز و گنت وارد می شوند . )	
بارون !	مارکیز
اوه ، که اینطور !	گنت
( زیر لب ، دیوانه وار ) لعنتی های ملعون !	بارون
میراندولینا ، من هستم !	مارکیز
( بلند می شود . ) اوه ، ای ! ای دادو بیداد .	میراندولینا
آهان ! من او را به هوش آوردم .	مارکیز
به شما تبریک می گویم ، بارون .	گنت
بله ، لعنتی چقدر هم سریع است . کسی که چشم دیدن زن ها را نداشت !	مارکیز

منظورتان چه مزخرفی است ؟	بارون
خب شاهم که بعله !	کنست
گم شوید ، همه تان !	بارور ،
( لیوان را به طرف آنها پرت می کند . و دیوانه وار خارج می شود . )	
بارون دیوانه شده ! ( به دنبال او می رود . )	کنست
نه ! این یکتوهین بود ! به من ! باید از من معذرت بخواهد !	مارکیز
( او هم به دنبال آنها می رود . )	
( تنها ) بالاخره پیروز شدم . او در آتش است ، در شعله هسا ، تا این که خاکستر شود ! تنها چیزی که باقی مانده ، تا کارش تمام شود ، اینست که پیروزی من علنی گردد . همه خواهند دید که پرچم شرافت همجنسانم را در اهتزاز نگه داشته ام و درسی به این مردهای گستاخ داده ام . ( خارج می شود . )	میراندولینا



### پرده‌ی سوم

صحنه همان پرده‌ی اول ، روی پگ

میز مقداری اطو گردنی هست .

- میراندولینا ( تنها ) باید از سربه سر گذاشتن دست بکشم و برای مدتی بسسه  
کارها برسم . بهتر است این ریختن ها را اطو کنم و کنار بگسیخدارم .  
فابریزیو ( به آرامی صدا می کند . ) فابریزیو !  
فابریزیو ( وارد می شود . ) بله ، خانم ؟  
میراندولینا لطف کن و آن اطوی داغ را بیاور .  
فابریزیو ( باتر شروئی ، برمی گردد که برود . ) بله ، خانم .  
میراندولینا ایرادی که ندارد ؟  
فابریزیو ابتدا " خانم ، من نان شما را می خورم ، پس باید فرمانتان را هم  
ببرم .  
میراندولینا نه ، صبر کن . به من گوش بده . بین من و تو " باید " وجود ندارد .  
تو مجبور نیستی در همه‌ی موارد از من اطاعت کنی . همین ، فابریزیو ،  
من خوب می دانم که آنچه برای من می کنی بیشتر از روی میسسل  
می کنی . . . و ضمناً " به خاطر من . . . ولسی فعلاً " جای این حرفها  
نیست .

- فابریزیو      ضمنا " به خاطر من ، بله ؛ به خاطر شما حاضریم تمام روز اطو حمل کنم . اما همه‌ی اینها هیچ تاثیری روی شما ندارد .
- میراندولینا      چطور این حرف را می‌زنی -- هیچ تاثیری ؟ در کدام مورد حـق ناشناس بودم .
- فابریزیو      اگر آدمی ندار باشد به دردتان نمی‌خورد . اشراف بودن بیشتر مورد علاقه‌ی شماست .
- میراندولینا      تو دیوانه‌ای ! چون ، اگر چیزهایی را که من می‌دانستم می‌دانستی ! برو ، برو ، و آن اطو را برایم بیاور .
- فابریزیو      من چیزهایی را می‌دانم که می‌بینم ... با چشم‌هایم ...
- میراندولینا      برو بی کارت ، برو و این مزخرف گوئی‌ها را ول کن . اطـو را بیاور .
- فابریزیو      بسیار خوب ، می‌روم ، و بزودی برای همیشه می‌روم .
- ( به طرف در می‌رود . )
- میراندولینا      ( و انمود می‌کند که با خودش حرف می‌زند ) اما قصدش اینست گسه حرف‌هایش شنیده شود . ) با بعضی مرده‌ها ، هرچه بیشتر مهربان‌تری کنی برای خودت بدتر است .
- فابریزیو      ( برمی‌گردد ، با محبت ) چه گفتید ؟
- میراندولینا      بالاخره انلو را می‌آوری یا نه ؟
- فابریزیو      بله ، بله ، می‌آورم . ( زیر لب ) من که نمی‌فهمم . یک لحظه وسوسه ام می‌کند و دقیقه‌ای بعد بی‌اعتنائی . من که اصلا " نمی‌فهمم .
- ( خارج می‌شود . )
- میراندولینا      ( تنها ) حیوانک بیچاره ، نمی‌تواند حرفم را گوش نکند . ولی خوب همین باعث سرگرمی من می‌شود -- که مرده‌ها را وادار کنم کساری را بکنند که من می‌خواهم . مثلا " همین بارون ، آره ، همین دشمن عزیز زن‌ها ؛ من اگر دلم بخواهم ، واقعا " چه‌کاری هست که بخواهم با او بکنم و نتوانم .

( پیشخدمت بارون وارد می شود . )

پیشخدمت خانم میراندولینا!  
 میراندولینا هان ، چه شده ، رفیسی ؟  
 پیشخدمت ارباب من سلام رساندند و مرا فرستاده اند تا جوابی احساس شما شوم .  
 میراندولینا به ایشان بگو خیلی خوب هستم .  
 پیشخدمت ایشان فکر می کنند شما باید کمی از این بنوشید ، کمی عصاره ی ملیزاست . ایشان مطمئن هستند که برایتان خیلی خوبست .  
 ( یک عصاره دان طلای کوچک به او می دهد . )  
 میراندولینا انا - این عصاره دان ! این از طلا ساخته شده !  
 پیشخدمت درست است ، شانم ، طلای واقعی . می توانم تضمین کنم .  
 میراندولینا چطور ایشان قبلاً " از این عصاره به من ندادند ؟ آنوقتی که در آن ضعف بخوف بودم ؟  
 پیشخدمت اوه ، ایشان قبلاً " این عصاره دان را نداشتند .  
 میراندولینا پس حالا چطور دارند ؟  
 پیشخدمت بین خودمان باشد . بهتان می گویم . مرا همین الان فرستاد یک زرگر پیدا کنم . این عصاره دان را از او خریدم ، بیست زکینی دسم داد . بعد مرا فرستاد دنبال یک دوا فروش تا این عصاره ی ملیسزارا بخرم .

( میراندولینا خنده ی بی اختیاری را بر می دهد . )

پیشخدمت چرا می خندید ؟  
 میراندولینا چون حالا که خوب شده ام برایم دوا می فرستند .  
 پیشخدمت خوب برای دفعه ی بعد لازمتان می شود .  
 میراندولینا محض اطمینان یک کم می خورم . ( می نوشد و دوباره عصاره دان را به پیشخدمت می دهد ) بیا . از طرف من از ایشان تشکر کن .  
 پیشخدمت اما این عصاره دان مال شماست .

- میراندولینا      چطور مال من ؟  
پیشخدمت      به این عدت بود که ایشان آنرا خرید . فقط برای شما .  
میراندولینا      فقط . . . برای من ؟  
پیشخدمت      بله ، بله ، نگذارید بفهمد که من بهتان گفتم .  
میراندولینا      عصاره دان را برگردانید و بگوئید من خیلی از شان ممنونم .  
پیشخدمت      اوه ، اما . . .  
میراندولینا      آنرا برگردانید ، شنیدید ؟ من آنرا قبول نمی کنم .  
پیشخدمت      شما می خواهید ایشان را برنجانید ، اینطور نیست ؟  
میراندولینا      مزخرف نگو ، عینا " کاری را بکن که گفتم . برش گردان .  
پیشخدمت      خب ، این دیگر رودست همه چیز است ! بسیار خوب ، آنرا می برم .  
میراندولینا      ( زیر لب ) چه زنی ! بیست زکینی را رد کرد ! هیچوقت بسسه  
چنین زنی برخوردار نخواهم کرد . ( خارج می شود . )  
میراندولینا      ( تنها ) که اینطور . حسابی پخته شده ، خوب همه طرفش کباب  
شده ! دلیلش این نیست که برایم هدیه می فرستد . اوه ، نه !  
تنها چیزی که می خواهم اینست که مجبورش کنم اعتراف کند  
از آن ها روی مردها نفوذ دارند بدون این که بخواهند چیزی از شان  
در بیاورند .  
( فابریزیو با اطو وارد می شود . )  
فابریزیو      اینهم اطو .  
میراندولینا      خوب داغ شده ؟  
فابریزیو      بله ، خانم ، دلسوخته ، مثل من !  
میراندولینا      هسگل شما چیست ؟  
فابریزیو      این عالیجناب بارون - او هسگل من است . او همین الان پیغام  
و پیشکشی برای شما فرستاده پیشخدمتش بهم گفت .  
میراندولینا      بله ، آقا ، او این کار را کرده . برایم یک عصاره دان طلا فرستاده .  
و من آنرا پس فرستادم .

- فابریزیو      شما پس فرستادید ؟
- میراندولینا      بله ، اگر می خواهید از پیشخدمتش بپرسید .
- فابریزیو      چرا پس فرستادید ؟
- میراندولینا      چون . . . فابریزیو . . . نمی توانم بگویم . . . ببین ، نمی توانیم راجع به یک چیز دیگر حرف بزنیم .
- فابریزیو      میراندولینا . . . خواهش می کنم . . . دلتان به حالم بسوزد .
- میراندولینا      برو بیرون . بگذار اطو را تمام کنم .
- فابریزیو      من که مزاحمتان نیستم .
- میراندولینا      بله ، بزو یک اطوی دیگر گرم کن . . . و بیاور .
- فابریزیو      چشم ، اما شما باید باور کنید که . . .
- میراندولینا      اگر یک کلمه دیگر بگوشی دیوانه می شوم .
- فابریزیو      باشد ، ساکت می شوم . ( زیر لب ) این اوست که مرا دیوانه می کند چون عاشقش هستم . ( خارج می شود . )
- میراندولینا      ( تنها ) همه چیز خود به خود درست از آب درآمد ، ارد کردن عصاره دان طلائی بارون ، اقلاً " فابریزیو را خوشحال کس کردم . ( اطو کردن را ادامه می دهد . )
- ( بارون وارد می شود . )
- بارون      ( زیر لب ) خب ، او اینجاست ! اوه ، کدام شیطان مرا به دنبال او کشاند .
- میراندولینا      ( زیر لب همچنان که از گوشه چشم او را می بیند به اطو کس کردن ادامه می دهد . ) آمد ، آمد .
- بارون      میراندولینا .
- میراندولینا      ( اطو می کند ) اوه ، شما اینجائید ، بارون ، نذرت می خواهم ، شما را ندیدم .
- بارون      حالتان چطور است ؟
- میراندولینا      ( به اطو کردن ادامه می دهد و به او نگاه نمی کند . ) خیلی خوب ، متشکرم .

- بارون شما خیلی ناراحتم کردید .
- میراندولینا ( برای یک لحظه به او چشم می اندازد . ) چطور ، آقا ؟
- بارون بارد کردن عصاره دان کوچکی که برایتان فرستادم .
- میراندولینا ( اطو می کند . ) فکر کردید چکار می کنم ؟
- بارون آنرا نگه می دارید برای زمانی که ممکن است به آن احتیاج پیدا کنید .
- میراندولینا ( اطو می کند . ) خدا را شکر ، من مرض غش ندارم . درحقیقت هرگز اتفاقی که امروز برایم افتاد تجربه نکرده بودم .
- بارون میراندولینای عزیز . . . خوش ندارم فکر کنم که من عامل این اتفاق بودم .
- میراندولینا ( اطو می کند . ) خب ، متاسفم که بگویم شما باعثش بودید .
- بارون ( به شدت تکان خورده ) من بودم ؟ واقعا ؟
- میراندولینا ( درحال اطو کردن باخشم . ) شما مرا مجبور کردید که از آن بورگاندی لعنتی بنوشم و همان سناقم کرد .
- بارون ( با بی زبانی و دلشکستگی ) همه‌ی منظور شما همین است ؟
- میراندولینا ( اطو می کند ) بله ، همین و نه چیز دیگر . من بعد از این دیگر قدم به اطاق شما نخواهم گذاشت .
- بارون ( عاشقانه ) آه ، حالا می فهمم . شما نمی خواهید بیشتر از این در اطاق من دیده شوید . پس ، فقط همین است . شما کاملاً گیجم کردید . بله ، مسلماً ، حالا می فهمم . حالا به طرف دهن بیایید ، عزیز من ، خواهید دید که همه چیز برایتان خوشایند است .
- میراندولینا این اطو دارد سرد می شود . ( بلند صدا می کند ) فابریزیو ! اگر آن یکی گرم شده بیاورش اینجا .
- بارون بیایید ، کمی با من مهربان باشید . این عصاره دان را بگیرید .
- میراندولینا ( بلوراهانت آمیز به اطو کشیدن ادامه می دهد . ) آقای بارون ،

- من پیشکشی قبول نمی کنم .  
 شما از کنت قبول کردید .  
 بارون  
 ( اگو می کند . ) آن فرق می کند . من از ایشان قبول کردم چسبون  
 نمی خواستم ایشان را برنجانم .  
 بارون  
 ولی برایتان مهم نیست که مرا برنجانید .  
 میراندولینا  
 برای شما چه اهمیتی دارد که زنی شما را برنجانند؟ شما که چشم  
 دیدنشان را ندارید .  
 بارون  
 آه ، میراندولینا ، این دیگر صحت ندارد .  
 میراندولینا  
 آقای بارون ، شما دچار ماه‌زدگی شده اید؟  
 بارون  
 ماه‌زدگی ! چطور می توانی ! نه این تغییر من معجزه ای است در  
 نتیجه‌ی جذابیت و زیبایی شما .  
 ( میراندولینا بلند می خندد و به اگو کردن ادامه  
 می دهد . )  
 بارون  
 شما می خندید؟  
 میراندولینا  
 نباید بخندم ، شما حرف های خنده داری می زنید و انتظار دارید  
 که نخندم ؟  
 بارون  
 شما دغلید ، من حرف های خنده دارمی زدم ؟ بیائید ، این عصاره  
 دان را بگیرید .  
 میراندولینا  
 ( اگو می کند . ) متشکرم - نه .  
 بارون  
 بگیرید و گرنه از جا درمی روم .  
 میراندولینا  
 ( بلند و با تاء کید صدا می زند . ) فابریزیو ! اگو !  
 بارون  
 ( عصبانی ) می گیرید یا خیر؟  
 میراندولینا  
 ( عصاره دان را می گیرد و بطور اهانت آمیزی آن را داخل سبند  
 ملاقه ها پرت می کند . ) چه عصبانی !  
 بارون  
 چطور جرات می کنید این کار را بکنید !  
 میراندولینا  
 ( مثل قبل بلند صدا می کند . ) فابریزیو !

( فابریزیو با اٹو وارد می شود . در مقابل بارون از نشان دادن حسادتش جلوگیری می کند . )

فابریزیو	آدمم .
میراندولینا	( اٹو را می گیرد . ) خوب داغش کرده اید ؟
فابریزیو	( به سردی ) بله ، خانم .
میراندولینا	( به فابریزیو ، با محبت ) موضوع چیست ؟ دلخور به نظر می آئی .
فابریزیو	چیزی نیست ، خانم . اصلاً " چیزی نیست .
میراندولینا	( مثل قبل ) حالت خوب نیست ؟
فابریزیو	آن یکی را بدهید . البته اگر می خواهید گرمش کنم .
میراندولینا	( مثل قبل ) من واقعا " فکر نمی کنم حالت خوب باشد .
بارون	اٹو را بدهید و بگذارید گورش را گم کند .
میراندولینا	( به بارون ) من ارزش زیادی برایش قائلم ، می دانید .
بارون	حقیقتاً " نمی دانم بدون او چکار کنم .
بارون	( زیر لب ، با آشفتگی حاکی از خشم . ) بیشتر از این نمی توانم این وضعیت را تحمل کنم .
فابریزیو	( با ملاحظت ) آه ! خانم ! می می خواستم . . .
میراندولینا	( او را بیرون می کند . ) عجله کن ! زود ، زود .
فابریزیو	( زیر لب ، همانطور که می رود . ) این دیگر چه زندگیست !
بارون	بیشتر از این نمی توانم تحمل کنم . ( خارج می شود . )
بارون	( به میراندولینا ) محبت خارج از اندازه ای نسبت به مستخدم خود دارید ، اینطور نیست ؟
میراندولینا	اصلاً " مقصودتان از این حرف چیست ؟
بارون	واضح است که شما دیوانه وار دلباخته ی او هستید .
میراندولینا	( اخم می کند . ) من — دلباخته ی یک مستخدم ؟ بدیهی است که شما چندان خوب مرا نمی شناسید . وقتی بخواهم دلباخته ی کسی شوم ، خودم را به این ارزانی دور نخواهم انداخت .



- بارون آه، شما لایق عشق یک پادشاه هستید!
- میراندولینا ( اگو می کند. ) پادشاه اشراف یا پادشاه مستخدمین .
- بارون شوخی نمی کنم، میراندولینا، جدی حرف بزن!
- میراندولینا ( اگو می کند. ) بسیار خوب، بگوئید. من گوش می کنم.
- بارون نمی شود یک لحظه دست از این اگو بر دارید؟
- میراندولینا متأسفم مجبورم اینها را برای فردا آماده کنم .
- بارون اینها برای شما مهمتر از من هستند؟
- میراندولینا ( اگو می کند. ) مطمئناً .
- بارون گفتید بله؟
- میراندولینا ( اگو می کند. ) مسلماً . این ملافه ها به دردم می خورند .
- بارون شما نه .
- میراندولینا برعکس، من می توانستم خیلی بیشتر از اینها به دردتان بخورم .
- بارون شما؟ کسی که چشم دیدن زن ها را ندارد؟
- بارون از عذاب دادن من دست بر نمی دارید. شما انتقامتان را گرفته اید.
- میراندولینا من به شما احترام می گذارم . من به هرزنی که مثل شما باشد احترام می گذارم ، البته اگر مثل شما پیدا بشود . من به شما احترام می گذارم ، من دلباخته ی شما هستم . از شما تقاضا می کنم به من رحم کنید .
- میراندولینا ( درحالی که با عجله اگو می کند یکی از سرآستین ها را به زمین می اندازد. ) بله، آقا، بهتر است هسه ی اینها را پذیرفته شده حساب کنیم .
- بارون ( سرآستین را به او می دهد. ) شما حرفم را باور کنید . . .
- میراندولینا خواهش می کنم به خودتان زحمت ندهید .
- بارون شما مستحق این هستید که از دل و جان خدمتگزارتان باشم .
- ( میراندولینا بلند می خندد. )
- بارون می خندید؟

- میراندولینا      چون دوباره شروع به لودگی کردید .
- بارون      میراندولینا ، من بیشتر از این نمی توانم طاقت بیاورم .
- میراندولینا      مریض هستید ؟
- بارون      بله ، احساس ضعف می کنم .
- میراندولینا      ( عصاره دان را با توهین به طرف او پرتاب می کند . ) پس کمی از عصاره ی ملیزای خودتان بخورید .
- بارون      اینطور با من رفتار نکنید . من دلباخته ی شما هستم . سوگند می خورم . ( سعی می کند دست میراندولینا را بگیرد که او با اظو دستش را می سوزاند . ) وای !
- میراندولینا      مناسفم ، عملاً این کار را نکردم .
- بارون      عیبی ندارد . این که چیزی نیست . درقبال آنچه که با من کرده اید این هیچ است .
- میراندولینا      چطور ، آقا ؟
- بارون      قلبم ! شما قلب مرا جریحه دار کردید !
- میراندولینا      ( می خندد ) فابریزیو !
- بارون      این مرد که را صدا نکنید !
- میراندولینا      آخر آن یکی اظو را می خواهم .
- بارون      پس سیرکنید تا من مستخدمم را صدا بزنم .
- میراندولینا      ( به صدا زدن ادامه می دهد . ) فابریزیو !
- بارون      اگر این مرد که دوباره به اینجا بیاید ، فرق سرش را می شکنم .
- میراندولینا      این دیگر از حدیک شوخی فراتر است . حالا دیگر پیشخدمت خودم اجازه ندارد برایم کار کند ؟
- بارون      پس یکی دیگر صدا کنید . من چشم دیدن آن مردک را ندارم .
- میراندولینا      ( اظو به دست از میز دور می شود . ) شما کمی زیادی دارید نزدیک می شوید ، آقای بارون .
- بارون      به من رحم کنید ! من نمی دانم دارم چه می کنم .

- میراندولینا      من می روم آشپزخانه، آنوقت حالتان خوب می شود .  
 بارون      اوه، محبوبه‌ی من ، ترکم نکن .
- میراندولینا      ( دورتر می شود . ) این قضیه دائما " دارد بهتر و بهتر می شود !  
 بارون      ( او را دنبال می کند . ) به من رحم کنید .
- میراندولینا      ( عقب نشینی می کند . ) که من اجازه ندارم هرکه را می خواهم  
 صدا بزنم ؟
- بارون      ( او را دنبال می کند . ) بسیار خوب ، اقرار می کنم . من به او  
 حسادت می کنم .
- میراندولینا      ( زیر لب ، هنوز عقب نشینی می کند . ) حالا کاری می کنم کسه  
 روی زانو بنشیند و تقاضا کند .
- بارون      ( او را دنبال می کند . ) من هرگز اینطور دستبافته شده بودم .  
 میراندولینا      ( عقب نشینی می کند . ) هرگز اینطور به من دستور داده نشده بود .
- بارون      ( او را دنبال می کند . ) اما من به شما دستور نمی دادم . . .  
 به شما التماس می کردم .
- میراندولینا      ( با تکبر می گردد . ) به من چرا التماس می کردید ؟  
 بارون      عشق . . . محبت . . . دلسوزی .
- میراندولینا      امروز صبح چشم دیدن زن ها را نداشتید . حالا گدایی عشق و  
 ترحم می کنید . اوه ، نه ، این غیرممکن است . شما جدی نمی گوئید !  
 من این یکی را باور نمی کنم ! ( خارج می شود . )
- بارون      ( تنها ) لعنت به اولین باری که این زن را دیدم ! من به دام  
 افتاده ام و کارم زار است .  
 ( مارکیز وارد می شود . )
- مارکیز      بارون ، شما به من توهین کرده اید !  
 بارون      معذرت می خواهم ، کاملا " اتفاقی بود .  
 مارکیز      باید بگویم که از شما توجیب می کنم .  
 بارون      باهمه‌ی اینها ، لیوان که به شما اصابت نکرد .

- مارکیز یک قطره آب کت مرا لک کرد .
- بارون تکرار می کنم . معذرت می خواهم .
- مارکیز آن یک گستاخی شیطانی بود .
- بارون من عمداً نکردم . برای سوهین بار — معذرت می خواهم .
- مارکیز من خواستار جبران هستم .
- بارون اگر پوزش مرا نمی پذیرید ، اگر احتیاج به جبران دارید — — —
- مارکیز آماده ام . از شما هم باکی ندارم .
- مارکیز (لحنش را عوض می کند .) قضیه اینست که من نگران این لکسه دستم ، که ممکن است پاک نشود .
- بارون (متگیرانه) یک مرد شریف جز پوزش خواستن ، چه کار بیشتری می تواند انجام دهد .
- مارکیز خوب ، اگر شما این کار را عمداً برای آزار من نکردید ، فراموشش کنیم .
- بارون من تکرار می کنم که کاملاً " برای جبران آماده ام .
- مارکیز نه ، نه ، بیائید اول تا آخرش را فراموش کنیم .
- بارون (از گوره در رفته) شما سرا پا عامی هستید
- مارکیز می دانید ، این راه و رسمش نبود ، چی ؟ من به ناراحتی ام فائق شدم حالا شما دیگر چه تان است .
- بارون شما در بد حالی مرا گیر آورده اید .
- مارکیز دلم به حالتان می سوزد . بسیار خوب ، می دانم گرفتاری شما چیست .
- بارون سرتان به کار خودتان باشد .
- مارکیز بله ، بدطوری گرفتار شده اید ، اینطور نیست ؟ جناب دشمن زن ها ؟
- بارون در باره ی چه مهملی صحبت می کنید .
- مارکیز شما عاشق شده اید .
- بارون بروید به جهنم !

- مارکیز چرا پنهان می کنید .
- بارون مزا حرم نشوید . می شنوید ؟ یا ، قسم به مقدسات پشیمان خواهید شد .  
( خارج می شود . )
- مارکیز ( تنهرا ) بانه ، او عاشق شده ، خجالت می کشد و نمی خواهد کسی بیوفی ببرد . یا شاید نمی خواهد کسی بفهمد چون از من می ترسند . اگر فکرمی کردم رقیبم است چه بلائی ممکن بود بر سرش نازل کنم . این لکه مایه‌ی درد سر است . این زن ها معمولاً " چیزی برای رفع لکه دارند . ( داخل سبد و روی میز را جستجو می کنند و چشمش به عصاره دان می افتد . ) چه عصاره دان کوچک زیبایی ! ایس طلاست یا تقلبی است ؟ احتمالاً "تقلبی است . اگر طلای واقعی بود اینجا نمی ماند . اگر در آن بطری بوده ، ممکن است این لکه را پاک کند . ( تنهرا باز گرفته ، بو و مزه می کند . ) نه ، این عصاره‌ی مایه‌ی است . ممکن است اینم موش باشد . امتحانش خواهم کس کرد . می دانم ، باید پیش خانم های خارجی که اینجا اقامت دارند بروم و از آنها خواهش کنم که برای پاک کردن این لکه کمک کنند .  
( عصاره دان را دست می گیرد و خارج می شود . )
- ( پیشخدمت بارون وارد می شود و داخل سبد ، روی میز و اطرافه کفایت را به دنبال عصاره دان می گردد . )
- پیشخدمت شیطان کجا می تواند آن بطری را گذاشته باشد ؟ ( به جستجو ادامه می دهد . ) خوب ، من نمی توانم آنرا بیابم . بهتر است بروم و به میراندولینا بگویم که آنرا پیدا نکردم . ( خارج می شود . )  
( مارکیز از در دیگر برمی گردد . )
- مارکیز این زنان خارجی یک جویری هستند . با این حال به نظر خیالسی خوشحال می آمدند و وقتی من آن عصاره دان کوچک را بهش نشان بخشیدم ، هر چند که طلای واقعی نبود ، اگر کارها بدتر و بدتر شود ، من همیشه می توانم ورق را برگردانم . بانه ، اگر میراندولینا

عصاره دان کوچکش را بخواهد می توانم پولش را بدهم - البته هروقت که داشتم .

( پیشخدمت از در دیگر وارد می شوند و دوباره

شروع می کنند روی میز را می گرداند . )

( به پیشخدمت ) آقا جان دنبال چه می گردید ؟

عصاره دان کوچک عصاره ی ملیزا . خانم میراندولینا آنرا می خواهد . می گویند آنرا همین جا گذاشته اند ولی من نمی توانم پیدایش کنم .

یک عصاره دان کوچک طلای قلبی ؟

اوه ، خیر ، آقا طلای واقعی بود .

طلای واقعی ؟

( هنوز می گرداند . ) البته که واقعی بود . جلوی من بود که آنرا

خریدند و پولش را پر داختند ! بیست زکینی ارزش دارد .

( زیر لب . ) اوه ، ای داد ! و من آنرا به عنوان پیشکشی بسنه آن

خانم های خارجی بخشیدم . ( بلند ) ولی چگونه می شود که یک

عصاره دان طلا مثل آنرا همین جا انداخته و رفته باشند ؟

( هنوز می گرداند . ) می گوید آنرا فراموش کرده . ولی من کس

نمی توانم پیدایش کنم .

اوه ، به هیچ وجه نمی تواند طلای واقعی باشد .

من به شما می گویم ، طلا بود . شاید حضرت اشرف آنرا دیده اید ؟

من ؟ من هیچی ندیده ام .

خب ، من بهشان خواهم گفت که آنرا نیافتم . آنرا از کف داده اند .

باید در جیبشان می گذاشتند . ( خارج می شود . )

( تنها ) اوه ، چه فاجعه ای ! من عصاره دان طلائی را که بیست

زکینی ارزش داشت دور انداخته ام . فقط به این دلیل که تکرر

می کردم طلای قلبی است . چه باید بکنم ؟ اگر سعی کنم دوباره

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

پیشخدمت

بارکیز

عصاره دان را به دست بیاورم ، خودم را مضحکه خواهم ساخت ، اگر  
میراندولینا بفهمد که من آنرا برداشته ام ، به حیثینم لطمه خواهد  
خورد . من یک اشراف زاده ام ، بناچار پول آنرا خواهم پرداخت .  
لکن من که پولی ندارم .

( گنت وارد می شود . )

- |        |   |
|--------|---|
| گنت    | خب ، مارکیز ، درباره‌ی اخبار مهم چه فکر می کنید؟  |
| مارکیز | چه اخباری؟  |
| گنت    | دشمن زنان حضرت بارون دلباخته‌ی میراندولینا شده .  |
| مارکیز | بله ، می دانم . اما من چهار چشمی مراقبت هستم . می بینم که به<br>جایی نمی رسد .  |
| گنت    | ولی خیال نمی کنید میراندولینا بهش دلگرمی داده باشد .  |
| مارکیز | شیرمکن است ! او چنین کاری با من نخواهد کرد . می داند من کس<br>هستم . می داند که من چه کارهایی برایش انجام دادام .   |
| گنت    | من که خیلی بیشتر از شما برایش زحمت کشیده ام . اما اینها برای او<br>به حساب نمی آید . او بطور قطع بهش دلگرمی داده ، بهش توجهی<br>دارد که هرگز با من نداشته . اما این لسم کار زنهار است . هرچه بیشتر<br>بهشان محبت کنند ، کمتر قدر می دانند . آنها دنبال کسانی می روند<br>که تحقیقشان کنند .                                  |
| مارکیز | اگر فکر می کردم که حقیقت دارد . . . ولی اینطور نمی تواند باشد . . .   |
| گنت    | چرا نمی تواند؟  |
| مارکیز | شما که بارون را با من برابر نمی کنید ، می کنید؟   |
| گنت    | خب ، شما خودتان دیدید که میراندولینا با بارون سربیک میز نشسته<br>بود . او هرگز با ما چنین کاری نکرده . بهترین ملاقه ها مال اوست .<br>غذای او باید قبل از همه آماده شود . غذاهای مخصوص را با دست<br>خودش برای او درست می کند . او ، بله ، پیشخدمت ها اینها را<br>متوجه شده اند . فابریزیو از حسادت می برد . و در مورد آن ضعف |

- به موقع نظرتان چیست ؟ جعلی یا واقعی ، آیا یک اظهار عشق صریح  
 نبود آنطور که می شد آرزویش را داشت .
- مارکیز چی ! منظورتان اینست که آن راگویی لذیذ را خودش برای او درست  
 کرد ؟ و به من سوپ برنج و کمی گوشت مانده‌ی گاو داد ؟ حق با  
 شماست ! این توهین است ، این است چیزی که هست ! و توهین  
 به من ، یعنی توهین به همه .
- کنت و درمورد من چگونه ؟ بعد از آن همه که به پای او ریختم .
- مارکیز و من ! پیشکش پشت پیشکش ، من حتی یک گیلاس از شراب قبرسی  
 گرانبایم را به او دادم . آن بارون ذره ای از آنچه که ما بسه او  
 دادیم نداده است .
- کنت خوب ، البته ، او یک پیشکشی به میراندولینا داده است .
- مارکیز چی ؟ چه به او داده است ؟
- کنت یک عصاره دان طلا - پراز عصاره‌ی ملیزا .
- مارکیز ( زیر لب ) اوه ، ای داد ! ( بلند ) شما از کجا می دانید ؟
- کنت پیشخدمتش به من گفت .
- مارکیز ( زیر لب ) لعنتی ملعون ! یعنی که با بارون در دسر پیش می آید .
- کنت حالا می فهمم که معنی حق شناسی را بلد نیست . دیگر نمی خواهم  
 رابطه ای با میراندولینا داشته باشم . من فوراً اینجا را ترک  
 می کنم .
- مارکیز بله ، کاملاً " حق دارید . شما باید بروید .
- کنت و شما . یک اشراف زاده مثل شما - نباید اینجا بمانید . شما هم  
 بهتر است با من بیایید .
- مارکیز اما . . . کجا می توانم بروم ؟
- کنت من جایی پیدا خواهم کرد . اجازه دهید فکرم کنم .
- مارکیز هان ؟
- کنت ه . به منزل یکی از دوستان من خواهیم رفت . اصلاً " خرجی هم



برایمان ندارد .

- مارکیز بسیار خوب . من نمی توانم به دوست خوبی مثل شما جواب رد بدهم .
- کننت بیایید برویم . بیایید هر دو از این زن حقی ناشناس انتقام بگیریم .
- مارکیز بله ، ما خواهیم رفت . ( زیر لب ) اما شماره دان چگونه خواهد شد ؟ من یک اشراف زاده هستم نه یک دزد .
- کننت در این مورد تردید نکنید مارکیز . اجازه بدهید فوراً " از اینجا دور شویم . از من پشتیبانی کنید می بینید که پشیمان نمی شوید .
- مارکیز خوب . . . اگر شما اینطور حس می کنید . . . مطالبی محرمانه ، کاملاً " بین خودمان . . . مباشر من کمی در فرستادن وجه ارسالی ام تاخیر کرده است .
- کننت بدین ترتیب شما اینجا مبلغی مقروضید ؟
- مارکیز بله دوازده زکینی .
- کننت دوازده زکینی ، پس ماههاست که پولی اینجا نپرداخته اید .
- مارکیز خوب ، قضیه اینست . . . من دوازده زکینی به میراندولینا بدهکارم . نمی توانم بروم مگر این که صورت حسابم را پر داشته باشم . ممکن است درحقی من این لحاف را بکنید .
- کننت با کمال میل . بفرمائید ، ( گیسو اش را بیرون می آورد ) دوازده زکینی .
- مارکیز صبر کنید . حالا فکری به خاطرم رسید - این سیزده تا . . .
- ( زیر لب ) بهتر است پول برون را پس بدهم .
- کننت دوازده و سیزده برای من فرقی نمی کند . در اختیار شماست .
- مارکیز در اولین فرصتی که بتوانم پس خواهم داد .
- کننت هر وقت میلتان کشید ، پول که برای من چیزی نیست . من به خاطر انتقام گرفتن از آن زن حاضرم هزار سکه خرج کنم .
- مارکیز بله ، من هرگز با چنین حقی ناشناسی برخورد نکرده ام . بعد از همه ی پولیهایی که به پایش ریختم ، با من اینطور رفتار می کند .

کندت  
 من این مهمانخانه را روی سرش خراب خواهم کرد! قبلا " من آن دو  
 بازیگر را ترغیب کردم که اینجا را ترک کنند .  
 کدام دو بازیگر ؟  
 آن دو زن خارجی که اینجا اقامت داشتند .  
 منظورتان اینست که خانم های روراستی نبودند ؟  
 خدای من ، نه !  
 ( زیر لب ) عصاره دان ؛ ( بلند ) حالا کجا منزل کرده اند ؟  
 یک مهمانخانه نزدیک تئاتر .  
 ( زیر لب ) آن عصاره دان را پس خواهم گرفت . ( خارج می شود . )  
 ( آنها ) او را که از اینجا بیرون کردم . حالا نوبت بارون است .  
 دوباره نمی تواند به من کلک بزند . راه خوبی وجود دارد که بارون را  
 هم دک کنم . همین حالا ترتیبش را خواهم داد . ( خارج  
 می شود . )

( میراندولینا از دری دیگر وارد می شود . )

میراندولینا  
 ( باخودش ) ای داد ، این وحشتناک است . چه برسربارون آمده ؟  
 باید شیطان به جلدش رفته باشد . اگر مرا پیدا کند کارم زاراست .  
 بهتر است این در را قفل کنم . ( دزدی را که از آن داخل شده بسود  
 قفل می کند . ) تقریبا " پشیمانم که این کار را شروع کرد . اول برایم  
 سرگرم کننده بود که به التماس بیفتد ، مرد از خود راضی که آنطور  
 زن ها را تحقیر می کرد ! اما این بیشتر از توانائیم است ، این جور  
 که پیش می رود زندگی مرا بزودی در خطر خواهد انداخت .  
 کسی نیست از من حمایت کند ، جز فابریزیو . بله ، همین کسار را  
 می کنم ، به فابریزیو خواهم گفت که باهاش ازدواج می کنم . اما  
 من به او هی قول داده ام و قول داده ام بطوریکه دیگر باور نمی کند  
 . . . اما ازدواج با فابریزیو این وسط از هراهی بهتر است . در این  
 صورت کسی را خواهم داشت که از من حمایت کند و ضمنا " تمام مدت

بهم دستور ندهد .

( از زری که میراندولینا قفل کرده بود صدای

ضربه های بارون شنیده می شود . )

( باخودش ) چه سرو صدایی! کسی می تواند باشد؟ ( بنه در

نزدیک تر می شود . )

( از خارج صدا می زند ) میراندولینا!

( باخودش ) مویش را آتش زدند! خودش است!

( با همان لحن ) میراندولینا! باز کن!

( باخودش ) باز کنم؟ دیوانه که نیستم! ( بلند ) آقا چه

می خواهید؟

بگذارید داخل شوم!

به اطاقتان بروید و منتظرم شوید . همین الان می آیم .

( با همان لحن ) چرا نمی گذارید داخل شوم؟

چند مشتری دارند، می رسند . خواهش می کنم بروید ، بسزودی

می آیم پیشتان .

بسیار خوب . ولی وای به حالتان ، اگر نیائید!

( باخودش ) اوه ، پناه بر خدا ، وضع دارد بدتر و بدتر می شود!

من مجبورم برای این وضع چاره ای بکنم . آیا واقعا رفتنم

( از سوراخ کلید نگاه می کنند . ) بله ، رفته . اما نمی تواند مجبورم

کند که به اطاقش بروم . ( به طرف در دیگر می رود و صدای می کشد . )

فابریزیو! ( باخودش ) حالا چه کنم اگر فابریزیو هم تصمیمش

را گرفته باشد که تلافی کند . اوه ، اگر من واقعا " خودم را تحسنت

تاء شیر او نشان بدهم ، دیگر خطری متوجهم نیست . ( به طرف

در سوم می رود و صدا می کند . ) اوه ، فابریزیو؟

( فابریزیو وارد می شود . )

شما بودید که صدا می زدید؟

میراندولینا

بارون

میراندولینا

بارون

میراندولینا

بارون

میراندولینا

بارون

میراندولینا

بارون

میراندولینا

فابریزیو



- فابریزیو ( به میراندولینا ) از چه می ترسی ؟  
 میراندولینا فابریزیوی عزیز ، نمی دانم . . . من . . . من می ترسم  
 بی آنکه بخواهم مجبورم کند .  
 فابریزیو خبیلی خوب ، با من !
- ( میراندولینا از در دیگر خارج می شود . )  
 بارون ( از خارج ) این در را باز کن ! صدایم را می شنوی ؟  
 فابریزیو آقا ، چه می خواهید ؟ این فریادها برای چیست ؟ در یک مهمانخانه ای  
 آبرومند چنین رفتاری نمی کنند .  
 بارون این در را باز کن ! ( گوشش می کند تا در را باز کند . )  
 فابریزیو ( با خودش ) شیطان او را ببرد ! دیگر واقعا " درد سر حسابی است .  
 ( به طرف یکی از درها می رود و صدا می زند . ) آهای ، آهای !  
 کسی آنجا نیست .  
 ( مارکیز و گنت از در میانی وارد می شوند . )  
 گنت ( همانطور که وارد می شود . ) چه خبر است ؟  
 مارکیز ( به دنبال او ) این چه صدایی است ؟  
 فابریزیو ( به آرامی ، چنانکه بارون نتواند بشنود . ) آقا ، بارون است !  
 سعی می کند به زور آن در را باز کند .  
 بارون ( از خارج ) در را باز کن ! و گرنه می شکنم .  
 مارکیز دیوانه شده ! ( به گنت ) بیایید از اینجا برویم !  
 گنت ( به فابریزیو ) در را باز کن . من چند کلمه ای دارم که باید به  
 این مرد محترم بگویم .  
 فابریزیو بله ، ولی تصور کنید که . . .  
 گنت اشکالی ندارد ، ما اینجا هستیم ،  
 مارکیز ( زیر لب ) اگر درد سری درست شود من که در می روم .  
 ( فابریزیو در را باز می کند و بارون به داخل حمله  
 می کند . )

- بارون کجاست؟
- فابریزیو آقا، سراغ چه کسی را می گیرید؟
- بارون هیراندولینا کجاست؟
- فابریزیو نمی دانم .
- بارکز ( زیر لب ) خدا را شکر، پس کسی که دنبالش می گردد من نیستم .
- بارون ای ناکس! صبرکن تا پیدايش کنم! ( سراسر اطاق شلنگ می اندازد تا کنت و مارکیز را می بیند . )
- کنت ( به بارون ) چه خبرتان است؟
- بارکز بارون، ما دوستان شما هستیم .
- بارون ( زیر لب ) لعنت بر شیطان! اینها نباید بفهمند!
- فابریزیو از بانوی من چه می خواهید آقا؟
- بارون به تو مربوط نیست . وقتی که من دستور می دهم انتظار اطاعت دارم . من به همین دلیل پول می دهم . و به مقدسات سوگند کسه پادش خواهم داد .
- فابریزیو آقای عالیجناب ، شما پولهایتان را در قبال چیزهای مجاز و مشروع خرج می کنید ، و به این ترتیب نمی توانید از یک زن محترم توقع داشته باشید که . . .
- بارون درباره ی چه صحبت می کنی؟ اصلاً " توجه می دانی؟ این موضوع چه ربطی به تو دارد؟ من می دانم که چه دستوری به آن زن داده ام که انجام دهد او . . .
- فابریزیو شما به او دستور داده اید که به اطاقتان بیاید .
- بارون از اینجا بیرون می روی یا گردنت را بشکنم .
- فابریزیو بفرمائید امتحان کنید .
- مارکیز ( به فابریزیو ) ساکت باش!
- کنت ( به فابریزیو ) برو بیرون!
- فابریزیو ( صبا نی ) آقایان، بهتان می گویم که او . . .

- بارون ( به فابریزیو ) گم شو !  
 مارکیز بله ، برو بیرون ، گم شو !  
 کنت برو پی کارت ، می شنوی !
- ( هر سه نفر به طرف او پیش می روند تا بیرون رانند )  
 ( گننده . )
- فابریزیو ( زیر لب ، همانطور که بیرون می رود . ) بسیار خوب من که اعتراضی ندارم . ( خارج می شود . )
- بارون ( زیر لب با خودش ) شیطان ناچیز ، مراتوی اطاقم منتظر می گذاری !  
 مارکیز ( زیر لب به کنت ) چه شیطانی به جلدش رفته ؟  
 کنت ( زیر لب به مارکیز ) می بینید ؟ عاشق میراندولینا شده .  
 بارون ( زیر لب با خودش ) کاری کرده که فابریزیو را هم به رقص در آورده . لابد با او درباره‌ی عروسی حرف زده .  
 کنت ( زیر لب با خودش ) حالا وقت انتقام است . ( بلند به بارون ) آقای بارون ، شما نباید به ضعف دیگران بخرندید ، بخصوص وقتی که قلب شکننده‌ی دارید .
- بارون منظورتان از این حرف چیست ؟  
 کنت من می دانم شما چرا اینقدر عصبانی هستید .  
 بارون ( به مارکیز ) او درباره‌ی چپی حرف می زند ؟  
 مارکیز دوست عزیز ، من چیزی نمی دانم .  
 کنت من راجع به شما حرف می زنم . وانمود می کنید که نمی توانستید زن ها را تحمل کنید ! و بعد سعی می کنید میراندولینا را از دست من در آورید .
- بارون ( با تکبر به طرف مارکیز بر می گردد . ) آیا او درباره‌ی من حرف می زند ؟  
 مارکیز من حرفی نمی زنم .

- کنت به او توجه نکنید . به من نگاه کنید و اگر می توانید انکار کنید . بیجا
- بارون این که از رفتاری که در این مورد کرده اید شرمندده هستید .
- کنت همه ی شرمندگی ام از اینست که روبروی شما ایستاده ام و تـــــــوی صورتتان نمی گویم که آدم کذابی هستید .
- کنت کذاب ؟
- مارکیز ( زیر لب ) وضع دارد خرابتر می شود !
- بارون برچه اساس چنین حرفی می زنید ؟ ( به مارکیز ) کنت حرف دهنش را نمی فهمد !
- مارکیز من نمی خواهم داخل این دعوا بشوم .
- کنت ( به بارون ) گفتید کذاب ؟ این شمائید که کذابید .
- مارکیز من رفتم .
- ( سعی می کند برود ولی بارون به زور او را نگه می دارد . )
- بارون او ، نه شما نمی روید .
- کنت من غرامت می خواهم .
- بارون ب کمال میل ! ( به مارکیز ) شمشیرتان را به من بدهید !
- مارکیز خودتان را آرام کنید ، هردوی شما . کنت عزیزم ، از نظر شما چه اشکالی دارد که بارون دلباخته ی میراندولینا شده .
- بارون من ؟ دلباخته ی او ؟ این دروغ است ! هرکسی این را گفته کذاب است .
- مارکیز کذاب ؟ من ؟ نه ، نه ، این من نیستم که چنین حرفی می زنم .
- بارون پس کیست ؟
- کنت می گویم ، و دوباره خواهم گفت . من از شما نمی ترسم .
- بارون ( به مارکیز ) شمشیرتان را به من بدهید !
- مارکیز نه .
- بارون شما هم دنبال دردمری گردید ؟



- مارکیز      من با هیچکس دعوایی ندارم .
- کننت      ( به بارون ) از آن گذشته ، شما یک آقای محترم نیستید .
- بارون      به خدا ، این دیگر خیلی حرفست ! ( شمشیر مارکیز را می‌تاپد . )
- مارکیز      ( به بارون ) چطور جرات کردید !
- بارون      ( به مارکیز ) اگر می‌خواهید غرامت شما را هم بدهم .
- مارکیز      احتیاجی نیست که از جا در بروید ! ( زیر لب ، مضطرب ) ایسن همه خیلی ناجور است !
- کننت      ( شمشیرش را گشیده و آماده‌ی دفاع می‌شود . ) من تقاضای می‌خواهم .
- بارون      ( سعی دارد شمشیر مارکیز را از غلافش بیرون بکشد ولی نمی‌تواند . )  
بهتان خواهم داد !
- مارکیز      شما نمی‌دانید آن شمشیر . . .
- بارون      ( تقلا می‌کند تا آنرا با زور بیرون بکشد . ) مرده شورش ببرد !
- مارکیز      بارون ، شما هرگز این کار را . . .
- کننت      من بیشتر از این منتظر نخواهم ماند !
- بارون      بیا ! ( با زور شمشیر را بیرون می‌کشد و می‌بیند که تیغسهاش  
نصفه است . ) وای این دیگر چیست ؟
- مارکیز      شما شمشیر مرا شکستید !
- بارون      بقیه‌اش کجاست ؟ ( با ذقمت داخل غلاف را نگاه می‌کند . ) اینجا  
که چیزی نیست !
- مارکیز      بله ، البته . . . حالا یادم آمد . . . من آنرا در آخرین نوبت سردم  
شکستم .
- بارون      ( به کننت ) صبر کنید یک شمشیر پیدا کنم .
- کننت      به خدا قسم ، نمی‌گذارم از اینجا فرار کنید .
- بارون      بسیار خوب ! من با همین با شما روبرو می‌شوم ! شما فقط ارزش نصف  
شمشیر را دارید !
- مارکیز      این از بهترین نوع اسپادیایی است !

- گنت      لاف زدن کافیت ، ای لاف زن !
- بارون      ( به گنت حمله می کند . ) بله ، همین تکه از تیغه برای شما کافیت !
- گنت      ( خود را در حالت دفاع نگه می دارد . ) پس ، بگیر !
- فابریزیو      ( میراندولینا و فابریزیو وارد می شوند . )
- میراندولینا      آ ایان ، شمشیرهایتان را غلاف کنید .
- بارون      فوراً " دست از این جار و جنجال بردارید !
- میراندولینا      ( با نگاهی به میراندولینا ) زن لعنتی !
- مارکیز      جنگ با شمشیر در مهمانخانه من !
- میراندولینا      تمام اینها تقصیر شماست .
- گنت      تقصیر من ! چطور ؟
- بارون      این آقای بارون ، دلباخته‌ی شما شده .
- میراندولینا      این حقیقت ندارد ! دروغ می گوئید !
- گنت      بارون دلباخته‌ی من شده ؟ اوه ، نه ، گنت ، شما اشتباه می کنید .
- مارکیز      واقعا " شما در اشتباه هستید ، حرفم را باور کنید .
- بارون      اوه ، طبیعی ست که شما نباید چنین چیزی را تأیید کنید . . .
- گنت      ولی ما می دانیم . . . ما دیده ایم . . .
- بارون      ( با عصبانیت به طرف مارکیز حمله می کند . ) شما چه می دانید ؟
- مارکیز      شما چه دیده اید ؟
- میراندولینا      ( عقب نشینی می کند . ) منظورم اینست که . . . آنچه هست ، می دانیم . . . آنچه نیست ، نمی دانیم !
- میراندولینا      بارون انکار کرده که دلباخته‌ی من است . او جلوی چشم من انکار می کند . و با این عمل می خواهد مرا شرمند کند ، می خرداند نشان دهد که چقدر قوی است و من چقدر ضعیف هستم . بگذارید این حقیقت را اعتراف کنم . اگر او دلباخته‌ی من می شد من باید حس می کردم بزرگترین پیروزی را بدست آورده ام . اما چه کسی

باورش می شود مردی مثل او به دام عشق بیفتد . مردی که طاقست دیدن زن ها را ندارد ، تحقیرشان می کند ، کسی که فکر می کند زن ها پست ترین مخلوقات جهانند . آقایان محترم ، من بسک زن ساده هستم . رک گویی را تحسین می کنم و از دورویی بیزارم . بنابراین باید با شمارفتاری شریف داشته باشم . بله ، من سعی کردم بارون را دلباخته‌ی خودم کنم . اما شکست خوردم . ( بسک بارون ) حقیقت اینست ، اینطور نیست ، آقا؟ من سعی کردم و سعی کردم ، اما کاملاً " شکست خوردم .

بارون ( زیر لب ) من در مقابل چه می توانم بگویم !  
 کنت ( به میراندولینا ) می بینید ! حالا خدمتش می رسم !  
 مارکیز ( به میراندولینا ) او جرات ندارد با شما در بیفتد .  
 بارون ( با عصبانیت به مارکیز ) شما حرف دهندگان را نمی فهمید !  
 مارکیز ( با ملایمت خطاب به بارون ) بله ، این همدی چیز نیست کسه می توانید بمن بگوئید ، اینطور نیست ؟

میراندولینا اوه ، نه ، بارون دلباخته نیست ! او مکر زنان را می شناسد . او درون آنها را می بیند . از آنها نیست که گول ناله‌وزاری آنها را بخورد . حتی زمانی که یک زن غش می کند ، او فقط می خندد .  
 بارون پس ، اشک‌ده‌ی زنها ... کاذب است ؟ یک زن که غش می کند ... آیا همیشه ساختگی است ؟

میراندولینا چپی ؟ شما نمی دانستید ؟ یا وانمود می کنید که نمی دانستید ؟  
 بارون به تمام مقدسات عالم قسم ! چنین فریبی فقط لایق یک خنجر در قلب است !

میراندولینا پس کنید ، آقای بارون ، عصبانی نشوید که این آقایان محترم فکر کردند که شما واقعا " عاشق من شده اید .

کنت همینطور هم هست ، بهش نگاه کنید ! نمی تواند پنهان کند .  
 مارکیز بله فقط کافی است به چشمهایش نگاه کنید .

- بارون ( دیوانه وار به مارکیز ) نه، من دل‌باخته نیستم !  
 او همیشه بمن حمله می کند .
- بارون ( زیر لب ) بیشتر از این نمی توانم تحمل کنم . ( به گنست )  
 کنت ، وقت دیگری که حاضر باشید شمشیرم همراهم خواهد بود .  
 ( نیمه‌ی شمشیر مارکیز را به روی زمین پرت می کند . )
- بارکیز ( آنرا برمی دارد ) مواظب باشید ! این دسته با ارزش است !  
 پس از اینکه بروید ، آقای بارون ، به آبرویتان فکر کنید . این آقایان  
 مہ ترم باور کرده اند که شما دل‌باخته اید . ثابت کنید اشتباه  
 می کنند .
- بارون احتیاجی نیست که . . .  
 او ، بله ، آقا احتیاج هست ! یک لحظه از وقت شما را هم نخواهد  
 گرفت .
- بارون ( زیر لب ) حالا دیگر چه نقشه ای دارد ؟  
 آقا ، مطمئن ترین علامت دل‌باختگی حسادت است ، حسادت کسه  
 نداشتید عاشق نیستید . ( به نیگران ) اگر بارون دل‌باخته‌ی من  
 بود ، قادر به تحمل این فکر نبود که من متعلق به دیگری باشم .  
 اما حالا شما خواهید دید که او این مسئله را می پذیرد ، و بنابراین  
 نه . . .
- بارون قرار است از آن چه کسی باشید ؟  
 شوهری که پدرم برایم انتخاب کرده است .
- بارون ( به میراندولینا ) شما . . . شما منظورتان من نیستم ؟  
 بله ، فابریزیوی عزیز . در حضور این آقایان دستم را به عنبروان  
 ازدواج به شمامی دهم .
- بارون ( چنون آمیز با خودش ) آن مردک ؟ هرگز نمی توانم فراموش کنم .

- کنت ( زیر لب ) پس عاشق بارون نیست . ( به میراندولینا ) باسسه ،  
 باهاش ازدواج کنید تا من به وعده‌ی سصدگروین وفا کنم .
- مارکیز بله ، یک پرنده در دست‌ارزش دوپرنده در بیشه را دارد . بی‌درنگ  
 با او ازدواج کنید و من فوراً " دوازده سکه به شما خواهم داد .
- میراندولینا متشکرم ، آقایان ، ولی من احتیاج به جهیزیه ندارم . من یک دختر  
 فقیر هستم ، بدون ذره‌ای زیبایی و جذابیت که در مقابل مردهایی  
 از میان اشراف به من ارزش بدهد . اما فابریو مرا دوست دارد و من  
 همین جا و همین حالا در حضور شما او را به عنوان شوهرانتخاب  
 می‌کنم .
- بارون باشد ، لعنت به تو ، با هرکس که مایلی ازدواج کن ، تو به من  
 حقه زدی . از پیروزی خودت لذت ببر . تو دوست داری که مرا  
 خوارشده روی پاهایت ببینی ، اینطور نیست ؟ ای ساحره ! تو  
 سزاوار خنجر می . قلبت را باید بیرون آورد و برای عبرت به تمام  
 زن های مثل تو نشان داد . بگذار از نظرت دور شوم . من بسسه  
 حقه های زنانه ات ، به اشکهایت و به دروغهایت نفرین و لعنت  
 می‌کنم . چیزی که توبه من آموختنی ، برایم خیلی تلخ بود .  
 تحقیق کردن زنان کافی نیست ، باید از حضورشان فرار کرد . همانطور  
 که من حالا این کار را می‌کنم . فرار از تو . ( خارج می‌شود . )
- کنت و او بود که می‌گفت دلباخته نیست .
- مارکیز اگر یک بار دیگر به من دروغ بگوید ، او را به مبارزه می‌طلبم !
- میراندولینا ادامه ندهید ، خواهش می‌کنم ، آقایان محترم . او رفت ، و اگر  
 دوباره برگردد خودم را خوشبخت می‌دانم که به آسانی از ایمن  
 مخمصه رسته‌ام . مرد بیچاره ، من فقط زیادی موفق شدم که او را  
 دلباخته‌ی خودم کنم . حالا می‌بینم که با آتش بازی می‌کردم ،  
 و نمی‌خواهم که این اتفاق دوباره بیفتد . فابریو ! بیا ، عزیزم ،  
 دستت را بده به من .

فابریزیو دستم؟ خانم، نه به این سرعت. شما اینطوری تفریح می کنید، مردان را دلباخته‌ی خودتان می کنید، و فکر می کنید که من می خواهم با شما ازدواج کنم؟

میراندولینا حالا، حماقت را از سرنگیر! همه‌ی اینها یک جور شوخی بود! یک جور بازی! یک مضحکه! او، این حماقت من بود، می دانم که وقتی ازدواج کنم وضع فرق خواهد کرد.

فابریزیو چه طور فرق خواهد کرد؟

( پیشخدمت با رزون وارد می شود. )

پیشخدمت خانم، قبل از این که اینجا را ترک کنیم، مایلم از شما خدا حافظی کنم.

میراندولینا پس دارید می روید؟

پیشخدمت بله، ارباب من اسب ها را داده به درشگه ببندند. منتظر من است تا چمدان ها را ببرم. ما به لگه‌رن می رویم.

میراندولینا متاسفم اگر چیزی ...

پیشخدمت ( غیای متعجب ) من ... من نباید بمانم. متشکرم. متشکرم. خدا حافظ. ( خارج می شود. )

میراندولینا خدا را شکر که رفت. من حقیقتاً " برای اتفاقی که افتاده متاسفم. دیگر هیچوقت چنین کاری نمی کنم.

کنت میراندولینا، خواه ازدواج کنید یا مجرد بمانید، احساس من نسبت به شما هرگز عوض نخواهد شد.

مارکیز شما همیشه می توانید روی حمایت من حساب کنید.

میراندولینا آقایان، حالا که ازدواج می کنم نه احتیاجی به توجهات شما، نه به پیشکشی هایتان و نه به حمایتتان دارم. تا به حال من خودم را سرگرم می کردم. مثل احمق ها عمل می کردم. به دیگران صدمه زده ام و خودم در معرض خطر بوده ام. آقایان، حالا همه به آخر رسیده، این شوهر من است.

- فابریزیو خیلی تند می روید خانم .
- میراندولینا شما که اشکال نمی تراشید ، بله ؟ منظورتان چیست ؟ چیزی نیست که مانع ما بشود ، هست ؟ بیا ، دستت را به من بده .
- فابریزیو فکر می کردم ما باید اول قرار عروسی را بگذاریم .
- میراندولینا کدام قرار ؟ این قرار ماست . دستت را به من بده ، یا برگرد بسسه همان جایی که آمده ای .
- فابریزیو اگر دستم را به شما بدهم . بعد چه ؟
- میراندولینا بعد ؟ بعد ، عزیزم ، من مال تو هستم ، تنها تو ، تردید نداشته باش . همیشه ترا دوست خواهم داشت . تو به تنهایی جایی من ، دلسردار من و عشق من خواهی بود .
- فابریزیو عزیزم ، من بیشتر از این نمی خواهم .
- ( دست میراندولینا را می گیرد . )
- میراندولینا ( زیر لب ) اینهم درست شد .
- کنت میراندولینا ، شما برجسته ترین و فوق العاده ترین زن هستی . هیچ کاری نیست که شما از عهدهی آن بر نیائید .
- مارکیز بله ، شما کاملا " جذاب هستید . بکلی غیر معمول ، عزیزم .
- میراندولینا آقایان ، لطف شما به من این جرات را می دهد که آخرین خواسته ام را از شما تقاضا کنم .
- فابریزیو ( زیر لب ) دیگر به دنبال چیست ؟
- کنت خب ، کافیت به زبان بیاورید ، حرف بزنید .
- مارکیز
- میراندولینا تقاضا دارم به من این لطف را بکنید که مهمانخانهی دیگری برای خودتان پیدا کنید .
- فابریزیو ( زیر لب ) او واقعا " مرا دوست دارد !
- کنت می فهمم . بله ، حق با شماست ، میراندولینا . من خواهم رفست . ولی هر جا که باشم ، شما همیشه از تحسین و احترام من برخوردار خواهید بود .

بگوئید ببینم - آیا تصادفاً " یک عصاره دان طلایی گم نکرده اید؟  
 بله، آقا .

مارکیز  
 میراندولینا

اینجاست . من آنرا پیدا کردم و به شما برمی گردانم ، به خاطر  
 رضایت شما ، منم اینجارا ترک خواهم کرد . ولی شما همیشه  
 می توانید ، در هر موقعیتی روی حمایت من حساب کنید .

مارکیز

میراندولینا  
 مهربانی های شما ، آقایان ، همیشه برای من خیلی اهمیت خواهد  
 داشت . حالا که شوهر اختیار می کنم خواهم آموخت که راهم را تغییر  
 بدهم . و شما هم می توانید از آنچه دیده اید چیزی بیاموزید .  
 هرگاه احساس کردید که به عشق گرفتار شده اید ، و مانده بودید که  
 به آن تسلیم شوید یا نشوید ، به یاد مگر بیشتر زنان بیفتید و به یاد  
 بیاورید اسم مرا - میراندولینا .

میراندولینا





از انتشارات گروه آموزش هنرهای  
نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)